

فهرست اشعار **فهرست روایات** **فهرست آیات** **فهرست عناوین**

1

دل نامه و خدای نامه

گل گشتی در گلستان منظوم حضرت استاد علامه آیه الله حسن زاده آملی

نگارنده: مجتبی آوریده

تقدیم به عزیزانی که حقیقت را با تزکیه و تصفیه باطنی نفس و صفای دل درمی یابند

فهرست عناوین

بیشگفتار	2
گلشن اول دل نامه	3
تعریفی از دل	4
دل در اصطلاح صوفیان	5
دل از دیدگاه قرآن کریم	6
دل در برخی از روایات	7
دل در اصطلاحات عرفانی	8
زندگی نامه استاد علامه حضرت آیه الله حسن زاده آملی	10
آیه الله العظمی حسن زاده آملی و حدیث دفتر دل	12
دل و عرش	17
وسعت دل	18
دل و ولایت	19
گزیده های از دفتر دل	26
انواع دل	28
جام جم و دل دانا	31
هفت اطوار دل	32
دل در ترجیع بند	33
دل مانند موج دریاست	34
دل دانا	37
منتخبی از دفتر دل	38
دل در رباعیات	40
واژه دل در برخی از ابیات دیگر	41
شَرُّ مَدَام	43
خدای نامه	44
فهرست منابع	47

2

بیشگفتار

به نام خالق لوح دل

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ لَهًا»

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد

به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد

دلدار یگانه و دلبر دردانه را سپاس و درود وی بر سرورمان حضرت محمد و تبار طاهرش و بر دل‌های معرفت آموخته باد

مقدسترین حریم ، حرم دل است و کعبه دل را بر کعبه گل برتری هاست. تا حرم دل از پلیدی بتان پاک نگردد، کار مسلمانان به سامان نمی رسد؛ کعبه دلی که امروز بتانی ناپاکتر از «لات» و «عزى» در آن

جا گرفته است! بت خودپرستی و افزونخواهی ، بُت حُبّ جاه و مقام، بت پول پرستی و شهوت! چه فایده است مسلمان باین همه بت - که در کعبه دل دارند - بر گِزْد کعبه گِل بگردند و لبیک گویند، لبیک دروغین بی پاسخ؟! پس باید به خود بازگشت و معمار حرم دل شد و کعبه دل را از کفر و آلودگی پاک کرد. این جزوه بدین قصد، تقدیم می شود، بسا در این طریق، مددکار بود.

ای عزیز! چیزهایی را در این جزوه گرد آورده‌ام که دل می خواهد و دیده را فروغ می بخشد! چنین می نماید این گزیده بتواند چون نسیمهای بهشتی ، مشام دل را عطرآگین کند و رهاوردی باشد که دل‌های پوسیده و منجمد را زنده گرداند. از این رو امید بسیار دارم مورد پسند صاحب‌دلان قرار گیرد.

به هنگام شروع کار، تَفألّی بر دیوان اشعار علامه حسن زاده آملی زدم، این شعر آمد

«قُمْ أَيُّهَا الْمُرْمَلُ»

شد گاه وصل دلدار، قُمْ أَيُّهَا الْمُرْمَلُ

آمد زمان دیدار، قُمْ أَيُّهَا الْمُرْمَلُ

وقت سفر رسیده، یعنی سحر رسیده

بیدار باش، بیدار! قُمْ أَيُّهَا الْمُرْمَلُ

مستانه گریه سر کن، غم از دلت بدر کن

هشیار باش، هشیار! قُمْ أَيُّهَا الْمُرْمَلُ

بزم طَرَبِ بیا کن، نای و چَلَبِ بیا کن

می خوان سرود دیدار، قُمْ أَيُّهَا الْمُرْمَلُ

در خلوت شبانه، با دلبر یگانه

نجوا بُود سزاوار، قُمْ أَيُّهَا الْمُرْمَلُ

بر ماه بُود ستاره، باری نما نظاره

اندر دل شبِ تار، قُمْ أَيُّهَا الْمُرْمَلُ

!!اینکه هفت خوابست، کاین خواب تو حجابست

از نیل فیض دادار، قُمْ أَيُّهَا الْمُرْمَلُ

ای بی خبر ز هستی ، گر از خودیت رستی

یابی به کوی دلِ بار، قُمْ أَيُّهَا الْمُرْمَلُ

بیرون ز ما و من باش، آزاده چون حَسَن باش

در راه وصل دلدار، قُمْ أَيُّهَا الْمُرْمَلُ

در مورد غزل فوق باید بگویم، تحت تأثیر قرآن مجید سروده شده و برگرفته از سوره شریفه «الْمُرْمَلُ» است که بیست آیه مبارکه دارد. سوره شریفه مَرْمَل دلایل متقنی بر وجود اهمیت شب، بیداری در آن و به ویژه سحرخیزی است و بهترین شاهد برای ابلاغ این مفهوم است که با این روش می توان به مقامات والای انسانی ، اخلاقی ، عرفانی و علمی رسید.

ای عزیز! اگر می خواهی به کلید گنجهای این جهان و جهان آخرت برسی ، بدان که باید از سحر شروع کنی ؛ زیرا در سحر است که دعای صبحگاهی مستجاب می شود. با آه و ناله شبانه است که به کلید گنج مقصود می رسی و در کعبه مقصود را می گشایی ؛ پس بیدار باش و از تناسایی دوری کن. چون سحر رسید، صد بار بگو خوش آمدی و سپس دستت را به دعا بردار و شور و نوا برآور و با سوز و آه بسیار سوره مبارکه «الْمُرْمَلُ» را بخوان؛ آن هم با لحن محزون.

یارب دعای خسته دلان مستجاب باد

مجتبی آوریده

گلشن اول دل نامه

دلا يك ره بيا ساز سفر کن

زهر چه بیشت آید، زان حذر کن

4

تعریفی از دل

مقصود از دل، شکل ظاهری و جسمانی نیست؛ جناب مولانا در این باره سخنی به غایت زیبا و نیکو دارد:

حق همی گوید: نظرمان بر دلست
تو همی گویی : مرا دل نیز هست
در گِل تیره یقین هم آب هست
زان که گر آبست مغلوب گِلست
آن دلی کز آسمانها برتر است
پس دل خود را مگو کاین هم دلست
آن دل ابدال یا بیغمبرست

دل را به عربی ، قلب گویند؛ چون پیوسته تحت تأثیر روح و نفس، در حال انقلاب است. دلی که مورد توجه صوفیان است، دل جسمانی نیست.

حضرت علامه در غزل «عاشق سوخته» فرمود:
باز به دل شورش بی حد و بی مرتب
کز اثر پرتو جلوه دلبر بود
لاجرم اندر ره کشور دیگر بود
نیست در این آب و گِل موطن اصلی دل

در حدیث شریف قدسی است که: **لَا تَسْعَى أَرْضِي وَسَمَائِي وَلَكِنْ يَسْعَى قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ**. ترجمه این حدیث از زبان شیرین جناب مولوی (رحمه الله) چنین است:

گفت پیغمبر که حق فرموده‌است
در زمین و آسمان و عرش نیز
عرش با آن نور و با پهنای خویش
من ننگم هیچ در بالا و پست
من ننگم این یقین دان ای عزیز
چون بدید او را، برفت از جای خویش

5

دل در اصطلاح صوفیان

دل صوفی ، عبارت از نفس ناطقه و محل تفصیل معانی و مخزن اسرار حق است، که محل ادراک حقایق و اسرار معارف است .

دل خلوتخانه محبت خداست، که هرگاه از آلودگی ، پاک و منزّه شود، انوار الهی در آن تجلی کرده و متجلی به جلوت محبوب گردد

. دل، لطیفه ربانی و روحانی و حقیقت انسان است و مُدرك و عالم و عارف و عاشق است . راه دل و فطرت، کاملترین راه خداشناسی است و برای هر شخص بهتر و لذتبخشتر و مؤثرتر این

است که از راه دل به خدانشناسی راه یابد؛ چون دل، خانه معرفت است. شناخت، موجب تداوم مسیر برگزیده خواهد بود.

راه دل یکی از راههای رسیدن به حقیقت است. کسی می تواند به خدا برسد که بارقه غیبی و معنوی به دل وی رسیده باشد. دل وقتی می سوزد، گرانبها می شود. دل، سلطان تن است و تمام گفتار و کردار ما متعلق به خواستههای دل است.

کعبه، در اصطلاح تصوف، عبارت از توجه دل است به سوی خدا، و مقام وصل را نیز گویند؛ و توجه دل است به محبوب و معشوق و مطلوب که در آن مقام عاشق باید محرم بشود، تا به وصال معشوق نایل شود.

6

دل از دیدگاه قرآن کریم

خالق دل

﴿قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلْبِي مَا تَشْكُرُونَ﴾

ای رسول ما! بگو: او خدایی است که شما را از نیستی به هستی آورد و گوش و چشم و دل به شما عطا کرد؛ اما کمتر از او شکرگزاری می کنید.

مسئولیت دل

﴿إِنَّ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُورٌ﴾

«در پیشگاه خدا، گوش و چشم و دل همه مسئولند

داشتن دل

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَاهِدٌ﴾

در هلاک گذشتگان، پند و تذکر است آن را که دارای عقل باشد، یا گوش دل به کلام خدا فرا دهد و به «حقایق توجه کامل کند».

بیماری دل

﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾

دلهای آنان مریض است؛ پس خدا بر مرض ایشان بیفزاید و برای آنهاست عذاب دردناک؛ بدین سبب «که دروغ می گویند».

... بیماریهای دل عبارت است از: شك، انکار حق، حقد، حسد، بخل، آز، کفر، نفاق، کبر و

آرامش دل

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾

آنان که به خدا ایمان آورده و دلهاشان به یاد خدا آرام می گیرد؛ آگاه باشید که تنها یاد خدا آرامبخش «دلهاست».

قلب منیب

﴿... مَنْ حَشِيَ الرَّحْمَنُ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ﴾

آن کس که از خدای مهربان در نهان ترسید و با قلب خاشع و نالان به درگاه او آمد؛ (خطاب شود):
«در آن بهشت به سلام حق در آید».

7

دل در برخی از روایات

1. «پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «دورترین مردمان از خدا، شخص سخت دل است».
 2. «حضرت علی (علیه السلام) فرمود: «از بزرگترین شقاوتها، قساوت دل است».
 3. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «خدا رحمت را در دلهای رحیمدلان خلق خود قرار داده است؛ پس حاجتهای خود را از رحیمدلان بطلبید و از سخت دلان نخواهید. جز این نیست که خدا آنها را مورد «غضب خود قرار داده است».
- «و نیز فرمود: «خدا دعای دل سخت و با قساوت را اجابت نمی کند».

8

دل در اصطلاحات عرفانی

1. رضا به معنای خشنودی است و در اصطلاح عارفان شادمانی دل به جریان قضاست.
ذوالنون مصری گوید: «شادمانی دل در تلخی قضا، آن است که به قسمت، راضی شود. زیرا خدا «داند بهتر به نفس خویش است».
2. حال : درخشش غیبی و باطنی است، که بر دل سالک می تابد و این موهبت الهی چون برق می گذرد، طلب حال بعد از زوال آن محال است.
3. شوق و انس : علاقه و همدمی و اصطلاحاً دل به دیدار محبوب دادن است.
«ابونصر سراج در این باره می گوید: «انس به خدا و سکون خاطر و استعانت از اوست».
4. شوق : طلب شدید و هیجان قلبی برای وصول به محبوب و انس استیشار قلب و شادی آن به .
مطالعه جمال محبوب است .
5. یقین: شك و تردید را از دل زدودن و باور داشتن است و اصطلاحاً رؤیت عیان است به نیروی ایمان، نه حجت و برهان.
6. مشاهده : دیدن خدا با چشم دل، و اصطلاحاً خدا را در همه جا و همه چیز دیدن.
حقیقت مشاهده بر دو گونه است: یکی صحت یقین و دیگری غلبه محبت
7. اطمینان : آرامش دل. آرامش و سکون و اعتماد دل است به خدا و حاصل ایمان کامل به وحدانیت .
حق، و اینکه او جمیع صفات کمالیه را داراست .
8. هیبت (شکوه): اگر خدای شاهد جلال بر دل تجلی کند، نصیب دل، هیبت است. گر خدای شاهد جمال .
جلوه کند، نصیب دل، انس است، که به آن «جمال الجلال» گویند
9. شاهد : حاضر در دل است. اگر علم غلبه دارد، شاهد، علم است، و اگر وجد غلبه دارد، شاهد، وجد است.
10. غیبت : غیب بودن دل از احوال خلق است .

11. حضور: توجه کامل دل به خداست.
12. عَیْن : حجابی است بر دل که به طلب آمرزش برخیزد.
13. محاضره : حاضر آمدن. حضور دل از تواتر برهان و لطایف بیان است و شواهد آیات.
14. نَفْس : یاد کردن دل از لطایف غیبی است.
15. فقر: خالی ساختن دل از محبت آنچه غیر از مولاست.
16. واردات : از خواطر پسندیده در دلها پدید می آید، بی آنکه بنده را در کسب آن دخالتی و مجاهدتی باشد.
17. مرید : کسی است که از همه چیز- جز خدا - دل برکند. تنها به خدا و قرب وی دل بندد، تا شهوات دنیا از دل او برخیزد. او باید يك سال به خالق و يك سال به خَلْق و يك سال به دل خود خدمت کند.
- رجا: در لغت به معنی امید و آرزو و اصطلاحاً تعلق قلب است به رسیدن محبوب و داشتن امید.
18. به نزدیکی خداوند.
- گفتهاند : رجا نزدیکی دل است به لطف حق - جل جلاله .
19. ذکر: یادآوردن و در اصطلاح یاد خداکردن و به یاد اوبودن است.
- غزالی در کیمیای سعادت، ذکر را به چهار درجه قسمت کرده است: «بدان که ذکر را چهار درجه است؛ اول آنکه بر زبان بُود و دل از آن غافل باشد و اثر این، ضعیف بُود، لیکن از اثری خالی نبود؛ چه [زیرا] زبانی که به خدمت مشغول گردد، افضل بُود بر زبانی که به بیهوده مشغول بود، یا معطل بگذارد.
- دوم آنکه دردل بُود، لیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد وچنان بُود که دل را تکلف نباشد، دل به طبع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس سوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی و متمکن شده، چنان که به تکلف او را با کاری دیگر توان برد و این عظیم بود.
- چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بودو آن حق تعالی است، نه ذکر، که فرق بُود میان آن که ذکر را دوست دارد، بلکه کمال آن است که ذکر و آگاهی ذکر از دل برود و مذکور بماند
- زَیغ» يك کلمه قرآنی است؛ به معنای انحراف دل از حق؛ که در آیه ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا...﴾ آمده است.
- دل از منظر حکیم سنایی

دل آن کس که گشت بر تن شاه

9

بود آسوده مُلک از او و سپاه

بد بود تن، چه دل تباه بُود

ظلم لشکر زضعف شاه بُود

این چنین پر خلل دلی که ثراست

دَد و دیو با توزین دل راست

پاره گوشت نام دل کردی

دل تحقیق را بحل کردی

اینکه دل نام کردهای به مجاز

رو به پیش سگان کوی انداز

از تن و نفس و عقل و جان بگذر

در ره او دلی به دست آور

اندر او جز خدایابی هیچ

خانه دیو را چه دل خوانی

عاشقان را هزار و یک منزل

آن چنان دل که وقت بیچایچ

دل یکی منظریست ربّانی

از درِ نفس تا به کعبه دل

10

زندگی نامه استاد علامه حضرت آیه الله حسنزاده آملی

حضرت علامه ذوالفقون در پایان سال 1307 هـ. ش. در خانهای پر از ایمان و تقوا از پدری الهی، بزرگوار و اهل یقین و مادری با ایمان، پاک و راستگو متولد شد.

ایشان شماری کتاب و رساله تصنیف کرده‌اند، که برخی از آنها هنوز چاپ نگشته و برخی دیگر به زیور طبع آراسته شده است. تعدادی از آنها نیز چندین بار طبع گشته است.

حضرت استاد برخی از کتابها را نیز تصحیح کرده، که همراه با تعلیقات چاپ شده است.

سخنی در باب دیوان اشعار حضرت آقا

مرحوم حاج میرزا مهدی الهی قمشهای، عارف بزرگ و شاعر سترگ که صدر دیوان اشعار به دستخط مبارک آن جناب مزین است، در وصف سرودهای حضرت استاد چنین نگاشته است:

به مقتضای شوق ذاتی نفوس قدسیه ناطقه به فهم حقایق، هرچه روح اشتیاقش به فهم معارف الهی، و لطافت حکمی فزون است، استعلائی نفس ناطقه بیشتر و انجذاب به عالم تجرد بیش است. [به حکم «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً» و «أَنْلِلَهُ تَعَالَى كُنُوزاً تَحْتَ الْعَرْشِ، مِفْتَاحُهُ لِسَانُ الشُّعْرَاءِ» ذوق لطیف و فکر علمی شریف و خاصه مشتاقان علوم عقلی و عرفان و طالبان مقام حقیقت و ایقان، تَرْتُّمٌ وَ تَفَكُّهُ] شیرینی و شگفتی [و تجسم معانی مجرده را به لباس زیبای شعر برای توجه نفوس لایق و تشویق خلاق و توجه به دقایق عرفان و حکمت و مبدأ و معاد، ضروری] دانسته و استادان علوم عقلی و ذوقی، اشارات و لطایف و حقایق قرآن و گفتار ائمه اطهار را با طبع لطیف خود به لسان اشعار و نظم آبدار درآورده و نفوس مستعد را بهره‌مند از آن سخنان آسمانی می‌کنند و بدین وسیله مردم را سوق به اخلاق فاضله می‌دهند. لذا استاد دانشمند حسن زاده، اشعار آبداری برای نشر معارف الهی و ترغیب نفوس شیق [مشتاق] به کمال و روحهای عالی طالب حقایق سروده‌اند این اشعار که مضامینش همه طبق اخلاق فاضله و توحید و تزکیه و تربیت روح است، بدین مقصد عالی سروده و از طبع وقاد خداداد گوهرفشانی کرده‌اند.

ان شاءالله لِكُلِّ بَيْتٍ لَهُ بَيْتٌ فِي الْجَنَّةِ] برای هر بیت شعر، بیتی برای او در بهشت او باشد. [پاداش از حقیقه الحقایق خواهند یافت. حضرت حجة الاسلام بارع و استاد دروس عقلیه و نقلیه حوزه علمیه قم - ابقاه الله بحسن عنایت - در مقام نشر حکمت و معرفت بدین وسیله هم که اکثر دانشمندان بدان نشر «حقایق قرآن را داده‌اند، متوسل شدند و عَلَى اللَّهِ بِأَجْرٍ مَنْ أَحْسَنَ عَمَّ

شعر، صنعتی است که همه امتها و جوامع بشری علی رغم تمام اختلافاتشان آن را جهت تأثیر بر نفوس و برانگیختن عواطف و احساسات به کار می‌گیرند، زیرا اگر شیوایی گفتار با هنر سجع و قافییه آمیخته گردد، سخن را حلاوت و گرمی خاصی می‌بخشد که آن را در نثر کمتر می‌توان یافت. چه بسا

دل‌های سخت و سرکش که با سخن نرم شاعری، آب، و چشمهای جامدی که با کلام موزونی، روان گردیده‌است! چه بسا افرادی که از طریق مستقیم حق منحرف بوده و با شنیدن یا خواندن غزلی منقلب شده و به راه راست هدایت بازگشته‌اند!

از این رو عارفان دلسوخته و حکیمان وارسته و دانشمندان پیراسته، علاوه بر اینکه یافته‌ها و احساسات درونی خویش را به زبان شعر که زبان احساس است - ابراز نموده‌اند، همیشه از صنعت شعر بهترین استفاده‌ها را کرده و از این طریق افکار و اُنظار دقیق و باریک را در اذهان رسوخ داده و صفات حمیده و اخلاق فاضله را در میان مردم شایع ساخته و قلوب انسانها را زنده و به ارواح آنان طراوتی خاص بخشیده‌اند.

از جمله کسانی که مصداق بارز سخن فوق است، حضرت استاد علامه حسن زاده آملی است که با سرودن اشعار عرفانی، اخلاقی و حکمی، اهداف یاد شده را محقق ساخته است. مجموع سرودهای معظم له در دیوانی مدون و به دیوان اشعار نام گرفته است. دیوان مزبور شامل بخشهای مختلفی چون غزلیات، قصاید، رباعیات، ترجیع‌بند، پندنامه و دفتر دل است. در این میان دفتر دل را شائی بسزاست که به عدد حروف بسم الله الرحمن الرحیم، نوزده بنده است و هر بند در یک موضوع تکوینی

11

شایان ذکر است غزلیات دیوان و خصوصاً دفتر دل در حال ریاضت و داشتن اربعین سروده شده است. آری، به فرموده باباطاهر

حقیقت بشنو از پور فریدون

که شعله از تنور سرد نابی

12

آیه الله العظمی حسن زاده آملی و حدیث دفتر دل

علاقه شدید به حضرت حسن بن عبدالله الطبری الآملی مشهور به حسن حسن زاده آملی - اطال الله عمره - عارف و شاعر سخنور و شیرین بیان و سیمرغ قاف یقین، سبب شد هنگام مطالعه دیوان ایشان که دارای 4748 بیت است، هر جا که از واژه دل یادی کرده‌بود، یادداشتی بردارم که تقدیم می‌گردد.

حضور دل در غزل جذاب شمس حقیقت چنین است:

در خلوتی ز پیرم کافزوده باد نورش

خوش نکته‌های شنیدم در وجد و در سرورش

گفتا حضور دلبر مفتاح مشکلات است

خرم دلی که باشد پیوسته در حضورش

ای عزیز و ای بنده خدا! به خود آی و در حضور و مراقبت کوش که حضور، کلید مشکلات است.

ابراهیم ادهم می‌گوید: «هر که دل خود حاضر نیابد در سه موضع، نشان آن است که در پر او «بسته‌اند؛ یکی در وقت خواندن قرآن، دوم در وقت ذکر گفتن و سوم در وقت نماز کردن».

شرط نخست درره جانانه، جان من

باید حضور دل، اگر ت میلرونقااست

!و در الهی نامه است: به حق خودت! حضورمده و از جمال آفتاب آفرینت نورم ده

سید محبان وقت جناب علامه - دام ظلّه - اولین شرط رسیدن به جانان را، حضور دل می‌داند؛ یعنی

انسان پیوسته ، آشکارا و پنهان خدارا حاضر و ناظر بداند و آتی از محبوب غفلت نکند

شیخ بزرگوار در غزل مست صهبا اشارتی بر حضور دل می کند و دلی را که حضور ندارد ، دل نمی شناسد و آن را با سنگ برابر می داند

چیستان دل که ندارد شرف قرب و حضور

چیستان دیده که شیدای تماشای تونبست

، الهی ! دل بی حضور، چشم بی نور است. این، دنیا را نبیند و آن

عقبی را

استاد در یکی از غزلیات قدسی اش با عنوان غزل مزار به حضور دل وصیت می کند

باد صبا کجایی ، گو دوستان مارا

باید حضور دل در پنهان و آشکارا

آیا شود که روزی آید بر مزارم

تا در کنار خاکم پندی دهم شما را

کای کاروان همره، وی همره آن آگاه

خوانید از دل و جان دلدارتان خدا را

دنیا بقا ندارد، با کس وفا ندارد

خواهید ار بقا را، خوانید با وفا را

ای عزیز! عارف فرزانه و خلاصه عارفان عهد را عقیده چنین است که دل همواره باید با حضور کامل باشد، تا از نور حضور، چون خورشید خاور شود. چون جز تخم حضور هیچ تخم دیگری بار وصال به همراه ندارد و ثمره مفید نخواهد داشت، از این رو در غزل شیرین و دلنشین با عنوان شرر : عشق می سراید

خرم آن دل که بود در حرم دلدارش

خنک آن دیده که دارد شرف دیدارش

سر تسلیم بنه در قدمش بی چه و چون

به سرم کار همین است و مکن انکارش

بیر دانای من آن درج گهرهای سخن

که مرا آب حیات است همی گفتارش

گفت جز تخم حضوری ندهد بار وصال

خواجه در مُلک دل این تخم سعادت کارش

:حضرت علامه در غزل ما و قرآن بر حضور دل تأکید دارد

بک دل و دلدار داری در صراط مستقیم

راههای دیگر است و دیوها اندر کمین

سیرآفای چه باشد از ندادی انفسی

با حضور دل چه می خواهی ز تعفیر جبین

عالم فهیم و فرهیخته در غزل غنچه گل می فرماید: اگر دل نور حضور را به خود بگیرد، مانند خورشید خاور نورانی می شود

گر دل گرفتی نور حضورش

باید که می شد خورشید خاور

این فرزانه گلشن قدس در راه رسیدن به کعبه مقصود جان جانان مست جام و بادهای است که از دست دلدادهای می نوشد و بقا و صفا را به نعمت وصل حائز است و از نور مطلق حق اشتقاق یافته و در یاد دایمی دل و دست و دهن را شسته است. با این حال به سخن گفتن آمده، از گلشن راز، حرفی برملا بنموده است

:عارف شوریده در غزل دلفروز و شورانگیز عاشق فرزانه از دلدار می گوید

**آنی که دل در دست اوست، آنی که جانها دست اوست
آنی که هستی هست اوست، آنی که مهر است و وفا**

13

**آنی که دل آرام از او، آنی که دل را کام از او
آنی که دل را نام از او، آنی که ذِکْرُهُ شفا**
**آنی که دل شیدای اوست، آنی که دل جویای اوست
در صحن دل غوغای اوست، آنی که اِسْمُهُ دَوا**
**آنی که در یادش حَسَن شسته دل و دست و دَهَن
تا آمده اندر سخن، حرفی نموده بر ملا**
**ای عزیز! اوّل قدم در سلوک، توبه و پاکی از گناه و دوری از گفتار ناپاک و کردار و اندیشه‌های
ناشایسته و خوی های نکویدهاست.**

حضرت علامه در غزل دیدار یار خطاب به خود می سراید

مرد خدا را حسنا روی دل

سوی حضور است نه حور و قصور

ای دوست! در همه جا سخن از عشق و عاطفه و احساس است

مولانا می گوید:

گفتن ناگفتنی ها مشکل است

نیست این کار زبان، کار دل است

حضرت علامه، پیر خردمند و سرور عزیز در الهی نامه می فرماید

**الهی ! داغ دل را نه زبان تواند تقریر کند و نه قلم یارد به تحریر رساند. الحمد لله که دلدار به ناگفته»
«و نانوشته آگاه است.**

هرچند که حالات دل قابل گفتن و شنیدن نیست، اما چون تقدیر چنین است باید خوشدل بود.

حضرت استاد از شب و از دل شاد خود سخن می گوید و درباره عید واقعی مسلمانان می فرماید

شب عید آمد، آن که باشد عید سلطانی

گروهی در سرورند و گروهی در پریشانی

گروهی فارغ از هردو، نه این دارند و نی آن را

به دل دارند با سلطان نشان صد عید سلطانی

به چشم پاک بینشان به غیر از آشنای دل

هر آنچه در نظر آید نبیندش مگر فانی

به قربان دل این فرقه قدّیس قدّوسی

که از صد خور بُود روشنتر آن دل‌های نورانی

مدان عید آن زمانی را که بر تن نو کنی جامه

بود عید آن که دور از خود نمایی خوی حیوانی مرا امشب دلی شاداستاندر گوشه غربت ---- که می خواهد

نماید هر زمان نوعی غزلخوانی

چرا خوشدل نباشد آن کسی کردند تقدیرش

کتاب و درس ودانش را زلف حی سبحانی

**راهنمای راه حقیقت و عنقای عرش آشیان که در دایره حضور، طراوت وصل بهاری را در جان
مبارک خویش عطر آگین نموده، و همدم کروبیان عالم قدس گشته، چون از خود بیگانه شد، آشنا را
یافته‌است و به دیدار جمال کبریا مرزوق است و آینه اسما و صفات حق را در دل دارد. اکنون به بخشی
از نصایح ایشان در قصیده اخلاقی و سراسر پند و اندرز لقانیه گوش جان می سپاریم**

ای دل! به دَر کن از سَرَت کِبَر و ریا را

خواهی اگر بینی جمال کبریا را

تا با خودی ، بیگانهای از آشنایان

بیگانه شو از خود، شناسی آشنا را

عناقِ عشقِ قَافِرُ قَابِ قَوْسَینِ

در زیر پر بگرفته کلّ ماسوا را

در کشور دل حاکم فرمانروایی

منگر بجز سلطان یَهْدی مَن بيشاء را

یعنی اگر می خواهی جمال و رخسار با عظمت خداوند را ببینی ، باید دل را از رذایل اخلاقی منزّه و مبرا سازی . در این ابیات علامه آیه الله حسن زاده آملی ما را برمی انگیزاند و تشویق می کند رذایل اخلاقی و حُجُب دنیوی را از صفحه دلمان بزدایم. این سخن را مسند نشین ملك سخن، حافظ شیراز، به گونه های دیگر بیان داشته است:

جمال یار ندارد حجاب

غبار ره بنشان، تا نظر توانی کرد

باید دانست این پرده ها و حجابها از ماست، نه از جانب محبوب، عارف شیراز فرمود:

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

استاد علامه درباره محو کردن آمال و آرزوهای دنیوی - که موجب حجاب دیده دل می شود - می فرماید: انسان باید لوح دل را از تیرگیهای هوس بزداید. لذا شاعر عارف در غزل طایرقدسی درمورد حجاب دیده دل چنین می سراید:

حجاب دیده دل گرددت آمال دنیوی

!کجا دیدن توانی ؟ تا بُود این گونه دیدنها

زُدا لوح دلت از تیرگیهای هواهایت

کهنافرشتگاندرجان تو سازندمسکنها

:ابراهیم ادهم گفت

سه حجاب باید که از پیش دل سالك برخیزد، تا در دولت بر او گشاده شود؛ یکی آنکه اگر مملکت هر دو عالم به عطای ابدی بدو دهند، شاد نگردد؛ از برای آنکه به وجود مخلوق شاد گشته است، او هنوز مردی حریص است وَالْحَرِیصُ مَحْرُومٌ.

14

دوم حجاب، آن است که اگر مملکت هر دو عالم او را بُود و از او بستانند، به افلاس اندوهگین نگردد؛ از برای آنکه این نشان سَخَط [خشم] بود وَالسَّخِطُ مَعْدَبٌ

سوم آنکه به هیچ مدح و نواخت فریفته نشود؛ که هر که به نواخت فریفته گردد، حقیر همت باشد و «حقیر همت محبوب باشد. عالی همت باید بود

مولانای عصر ما، راه رسیدن به خدا را در رها کردن دل از هواهای نفسانی برمی شمارد، و سروده ذیل را انسان کامل سروده است. ایشان صاحب کلام منتوری به نام انسان کامل هستند.

ای نور چشم من بیا دل را رهاکن از هوا

بینی همه نور خدا، یابی به اوجت ارتقا

کومست جامادهای ؟ کودستازدل دادهای ؟

کو يك تن آزادهای ببند بقا اندر بقا

جناب علامه، سلطان دین در قصیده دننواز امشب می فرماید: آن دلی که در کوی و برزن عشق ،

همراز و مَحْرَم نباشد، در واقع دل نیست.

وی سپس در باب درمان زخم دل عاشق بلاکش، مرهم وصل را معرفی می کند. آن گاه می فرماید:
دل‌باخته جمال جانان از آنچه تقدیرش ساختند، غمگین نیست، و هیچ گاه غم و غصه به دل راه نمی دهد

آن دل که به کوی عشق محرم نیست

دیو است و دد است، پور آدم نیست

آری ، دل مجروح عاشق بلاکش، فقط با رسیدن به خدا و خالق لوح دل است که ترمیم و شفا می یابد.
چنان که حضرت استاد می فرماید:

مرهم داغ دل عاشق دلسوخته را

جز که تیر نگه دیده شهلائی تو نیست

زخم دل عاشق بلاکش را

جز مرهم وصله‌یچمرهم‌نیست

سالک عاشق و سالک بلاکش دل‌باخته جمال جانان، تسلیم تقدیر و سرنوشت الهی است. در این باره
حضرت استاد سروده اند که:

دل‌باخته جمال جانان را

ازهرچه مقدرش بُود، غم‌نیست

مولا و بابای عارفان و صبح صادقان در غزل وحدت صنع، دل صاف را آینه جمال و جلال و
جلوه‌گاه ملکوت ازل و ابد می داند و در این باره می سراید:

دل صاف‌ست که مرآت جمالست و جلال

جلوه‌گاه ملکوت ازلی و ابدیست

و در دفتر دل پندی چنین نیکو می فرماید:

بده آینه دل را جلایی

که تا بینی جمال کبریایی

مدان حدّی که آینه است روشن

نماید روی خود را مثل گلشن

ای دوستِ همدرد و محرم اسرار! دلی که دلداری دارد، همه چیز دارد و هر که هوای وصال دارد، در
سحرها حال دارد. سالک در سحر، حال دگر دارد، که سر روی مهر آورد و دل لبریز مهر کردگار ماه و
مهر دارد. رهرو در سحر کامروا می شود، زیرا در سحر دردها دوا گردد. سحر، سالک دلداده آواره را
!ره آورد کوی ولا آرد. اگر اهل دلی دل را آگاه دار

:علامه در غزل عرفانی مَحْرَم اسرار دل سروده است:

آگه ای خواجه گر از سرّ سویدای دلی

دو دلی را از چه در کار خود انباز کنی

حَسَناً آنچه که از محرم اسرار دل است

حیف و صد حیف به نامحرمی ابراز کنی

استاد علامه در غزل مصطبه عشق فرموده‌اند: ظاهر و باطن همه موجودات عالم اسراری دارد که
فقط جانهای پاک، شایسته شنیدن و محرم فهمیدن و دانستن آن اسرار پنهانی است.

ظاهر و باطن عالم همه اسرار، ولی

آن دل پاک بُود مَحْرَم اسرار کجاست

گفتی که درس عشق را اندر دل دفتر مجو

می جو زجان خویشتن، من بنده فرمان تو

گفتی که با صدق و صفا از جان و دل گوئی خدا

یابی مرادت ای حَسَن! من بنده فرمان تو

عارفان بی دل را در آتش مصطبه عشق شرری است و آتش به جان دارند و همانند بی دلی در دل

شب دیده بیدار دارند، تا آرزوی دیدن رخساره دلدار را طلب کنند، که گاه در گردباد صرصر جذبه‌اش همچون پر گاه در اطوار خود طومارها اسرار دارد و به فرق، و نفص و ترك و رفض بر وقوف اهل دل واقف می‌گردد.

جناب علامه، گمشده وصال، در غزل عرفانی بیدل از صاحب‌دلی سخن می‌گوید که دیده بیداری در دل شب داشت و آرزوی دیدار خدا را می‌کرد و گاهی از اوقات و آنات، آه آتشی از کوره دلش می‌جهید و بعضی وقتها برسدان سینه چکشوار مشیت می‌کوبید، لیکن صاحب‌دل عارف از اینکه خودش عشق و عاشق و معشوق (خدا) را داشت - و به مقام وحدت رسیده‌بود - غافل بود.

15

بیدلی اندر دل شب دیده بیدار داشت

آرزوی دیدن رخساره دلدار داشت

گاه آه آتشین از کوره دل می‌کشید

گاه برسندان سینه مشیت چکشوار داشت

بیدل بیچاره بودی بی‌خبر از ماجرا

کوست عشق و عاشق و معشوق را یکبار داشت

واقف آمد بروقوف اهل دل در این مقام

آن که فرق و تَفص و تَرک و رَفص را در کار داشت

:ابیات فوق یادآور بیت‌ی از حافظ شیراز است

بیدلی ، در همه احوال خدا با او بود

!او نمی‌دیدش و، از دور خدایا می‌کرد

شاعر بزرگوار، کعبه علم و عمل براین عقیده است که دل را به دلدار سپردن کار آسانی نیست و قضیه، قصه و افسانه نبوده و هیچ‌گونه همانندی میان این دو دیده نمی‌شود. البته سالک عاشق باید سر و جان خود را فدا کند، ولی کسانی که می‌خواهند به سرّ معشوق برسند، باید سر بدهند و از این امر نترسند.

اکنون ابیاتی چند از دیوان اشعار را در این باره ذکر می‌کنیم.

دل به دست یار دادن کار آسان است؟ نیست

داستان عشق با افسانه یکسان است؟ نیست

سرباید داد تادل درج سرّ حق شود

طالب سیرش ز سردادنهراسان است؟ نیست

سرو جان را باید فدای یار کرد، تا صندوق راز خدا شود. خواهان سیرش از سردادن نمی‌ترسد.

در شبی از صورت عقرب، حسن باخویش گفت

ای کماز عقرب ترا این قلب رخشان است؟ نیست

عقرب، نام دیگر کژدم است، که در اینجا موردی ندارد. عقرب به معنای ستاره است و همین مقصود اصلی عارف است. عقرب، ستارگانی هستند که به شکل عقرب در آسمان مشاهده می‌شوند. ستاره روشن آنها (قلب العقرب) یکی از معدود ستارگان سرخ رنگ پرنور است. قلب العقرب، ستاره‌های غول پیکر است که قطر آن تقریباً سیصد بار از قطر خورشید بزرگتر است. همچنین عقرب یکی از دوازده صورت منطقة البروج است.

عزیز زمان به توصیف دل واقعی می‌پردازد و می‌فرماید: آن دلی که با دلدار نیست و یا از خداوند بی‌خبر است و در غفلت به سر می‌برد، دل نیست. تحقیقاً دل همیشه و هر روز باید به دنبال تحصیل

همان طوری که در بیت فوق مشاهده کردید، گزینش کلمه اصطبلشکم دارای بار معنایی منفی است . در جای دیگر، گزینش کلمه انبان به معنای کیسه، برای توصیف شکم نیز بار معنایی منفی دارد ! ای اسیر اصطبل و علف! چه شود اگر به خود آیی و ببینی چه کسی هستی

دست ز انبان شکم باز دار

تا که دلت نور دهد همچو هور

! الهی ! آزمودم تا شکم دایر است، دل بایر است. یا من یحیی الارض المیتة! دل دایرم ده

دل به دلدار بده، تا شیرینی خلوت شبانه را بفهمی و لذت مناجات با خدا را بچشی و کامیاب شوی ! . دل را به یاد دلدار يك جهت کن، تا از محبان باشی

لذت خلوت شب را نچشد

جز کسی دل به کف دلبر داد

امام دلها در کتاب گرانقدر هزار و يك نکته، در باره مضمون ابیات فوق مطالبی دارد، که چنین است: «اسیر بطن، اهل سرّ و باطن نخواهد شد. آن دلی که دم به دم از خدا فیض نگیرد، سنگ هرزه خارا است.» و دل نیست

دل بود آنی که گیرد دمدم فیض خدا

ورنه آن دل نیست، سنگ هرزه خارا استی

: در حقیقت آن دلی ، دل است که در جهاداکبر (مبارزه با نفس) چون شیر جنگی باشد

دل بود آنی که در آطور سیر خویشتن

در جهاد نفس شیر بیشه هیجاستی

! الهی ! پیشانی برخاک نهادن آسان است. دل از خاک برداشتن دشوار است

حضرت آقا از جان شیرین و دل نورانی خویش می فرماید که خدا ما را کافی است

حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ از جان ودل

هرچه بگرفته است، بگرفته است و هرچه داد، داد

گفتم ای دل در کف خر بندگان دَهْر چیست؟

گفت باد است و دگر باد است و باز هم باد، باد

راه دشوار است و تن از کار ترسانست، یاران

دل خریدار است کاین ره راه جانانست، یاران

دلبر جانان من از حسنش دل برد

از حسنش دل برد دلبر جانان من

دل و عرش

«حضرت رسول فرمود: «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ; دلِ مؤمن، عرش رحمان است

باید دانست همان طوری که در آفاق، عرش، مظهر اسم الرحمن است، در آنفس نیز دل انسانی ، مظهر اسم الرحمن است و هر لحظه حق را در دل مؤمن ظهور و تجلی دیگر است. بلکه ظهور کمالات رحمانی در دل زیاده از عرش است، زیرا دل برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر احکام هر دو عالم است، ولی عرش فقط اشتمال بر احکام شهادت است. پس دل، عرش اعظم باشد. چون دل انسانی به موجب «قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن. اصبع جلال و جمال یقلبها کیف یشاء» پیوسته .مانند عرش در حرکت است

شان الهی تقاضای دوام ظهور می کند، و واسطه ظهور «کلّ یوم هو فی شأن» در آفاق و انفس این دو مظهرند و حرکت دایمی از مقتضای حب ظهور است، به جهت اظهار حقایق و معانی مختلفه

قَالَ الْإِمَامُ صَادِقُ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ: «أَلْقَبُ حَرَمَ اللَّهِ فَلَا تُسْكِنُ فِي حَرَمِ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ» و قَالَ النَّبِيُّ (صَلَى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللَّهِ الْأَعْظَمِ. قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ» و حَدِيثٌ قَدْسِي مِي فَرَمَائِد: «أَنَا عِنْدَ قُلُوبِهِمُ الْمُنْكَسِرَةُ، أَنَا عِنْدَ قُلُوبِ الْمَحْمُومَةِ»; مِنْ نَزْدِ سُؤخْتِه دِلَانِ وَ دِلْشَكْسْتِگَانِمِ. شَاعِرِ عَارِفِ،
سلطانالعارفين تحت تأثير احاديثي که در روايات ما آمده است، چنین سروده است:

به بسم الله الرحمن الرحيم است

دلی کو اعظم از عرش عظیم است

امام صادق آن بحر حقایق

چنین در وصف دل بوده است ناطق

که دل یکتا حرم باشد خدا را

پس اندر وی مده جا ماسوی را

18

وسعت دل

چون دل انسان، مظهر حضرت الوهیت است و به حسب قابلیت و استعدادی که دارد، آینه شئونات غیر متناهیة الهیه گشته، هیچ مرتبهای از مراتب وجود، وسعت گنجایی آن حضرت را ندارد، مگر دل انسان کامل.

حضرت استاد، امیر قلم در قصیده مبارکه توحیدیه که دارای پنجاه و دو بیت است، درباره دل چنین اظهار می دارد:

دل که از نور تو ندیده فروغ

تیره جانی بُود، منور نیست

یعنی آن دلی که از نور خدا فیض نگرفته باشد، دل نیست؛ يك قلب سیاه و جان تیره‌ای بیش نیست و در واقع نورانی نیست.

عارف علامه، روی گردان از دنیا و روآورنده عقبی، در غزل شیرین بحر وحدت خطاب به دل می فرماید: این دیر کهن (دنیا) جای شیون و ناله نیست و صاحب دیر (خدا) به آداب پروریدن آگاهتر است.

در این دیر کهن ای دل نباشد جای شیونها

که صاحب دیر خود داند رسوم پروریدنها

استاد سالک، ماه مبارک رمضان را نور دل و جان می داند.

ماه رمضان آمد، نور دل و جان آمد

نور دل و جان آمد، ماه رمضان آمد

از سوی جنان آمد آن را که دلت خواهد

آن را که دلت خواهد از سوی جنان آمد

قصیده طویل و منظومه لطیف شغشقیه مشتمل بر صد و پانزده بیت نورانی است، و یادآور اشعار منوچهری دامغانی در شرح سفر و مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی است. این سروده با بیت ذیل شروع می شود:

الا یا خیمگی، خیمه فروهل

که پیشاهنگ بیرون شد منزل

این سروده تحت تأثیر نام خطبهای از مولانا امیرالمؤمنین ومیزان الاعمال حضرت علی بن ابی طالب(علیه السلام) است و نشان از امام رضا(علیه السلام) دارد. علامه در این قصیده درباره خون دل خوردن می فرماید:

! بیاید خون دل خوردن، چه خونی**که هر يك قطرهاش زهر هلاهل**

19

دل و ولایت

سوخته عشق و اشتیاق می فرماید: دل باید از نور ولایت بهره مند باشد، از این رو شعر خود را جلوهایی از پرتو نور ولایت می داند.

از دل هرچه خاست، خدا خواست، نی هوا**بنگر که لطف دوست به دل تا چه غایت است**

ولایت در اصطلاح تصوف، عبارت از قیام عبادت به حق در مقام فنا از نفس خود. و مشتق از «ولی» است. اساس طریقت و معرفت، جمله بر ولایت بُود. ولایت بر دو قسم است: ولایت عامه که مشترک است میان تمام مؤمنان، و ولایت خاصه که مخصوص است به واصلان از ارباب سلوک، که عبارت از فناى عبادت در حق و بقای اوست به حق.

جان حضرت آقا - روحی له الفداء - عجین ولایت است. آن گاه که کلامشان اوج می گیرد، به وجد می آید و به این جمله مترنم می شود: الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایة مولانا امیرالمؤمنین (علیه السلام)، و گاه با صدای نمکین و ملیح خویش این را زمزمه می فرماید:

شعر حسن که شعله زند از تنور دل**از جلوههای پرتو نور ولایت است**

حضرت علامه پاسبان و دریوز حریم ولایت است که شبانه روز رخ در رخ یار دارد و دل سوی دلدار

حسن هستم که در کوی ولایت**یگانه رتبت دریوز دارم**

:و در جای دیگر می خوانیم

دل بی بهره از نور ولایت**بُود نامحرم از روی درایت****ز نامحرم روانت تیره گردد****قساوت بر دل تو چیره گردد**

ولایت امر و مقام ولی که پس از مقام نبوت قرار دارد، اشارهای به ولایت شاه اولیا حضرت علی (علیه السلام) است، که در حدیث **«مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ»** آمده است.

:در غزل کشف محمدی چنین سرود:

نور ولایت ولی وصی مصطفی علی**فسحت عرصه دل، نزهت ماسوا کند**

:حبیب خداوند محبوب در جای دیگر با عنوان تربیت ما می فرماید

تربیت ماسرف از نور ولایت دارد**شرر مصطبه نور عشق سرایت دارد****سر تو باد سلامت! دل بشکسته ما****اندرین گلشن عشاق وصایت دارد****ظلمات دل نون شب ذوالنونی را****ذکر یونس به دل حوت کفایت دارد****حسنا دل که خداوند جهانراستحرم****پاسبانش بُود آن کس که درایت دارد**

:و به خاطر اینکه جاهلان او را متهم نکنند، از راز دل خویش سخن نمی گوید

ترسم که راز دل اگر از دل به در شود

خود را به نزد مردم نادان سَمَرکنم

شاعر شاهر در غزل پرورد در یتیمی را به دامان خَرْف در باب خون دل فرمود: دولت و شوکت با خون دل به دست می آید، و خوش به حال آن کس که خون دل او را آبرومند گرداند.

خود حضرت استاد در این باره فرمودند:

به فضل خداوند راه تحصیل را با شوق و رغبت فراوان تعقیب می کردم. البته در این راه با ... مشکلات بسیاری مواجه بودم، و از جمله اینکه حدود دو ماه در طلبگی درس خوانده بودم و به کتاب عوامل یملا محسن رسیدم که پدرم به رحمت خدا رفت و قب نیز حدود ده سال داشتم که مادرم را از دست دادم.

اینها برای ما مشکلاتی پیش آورد، ولی با عنایت خداوند، در راه تحصیل بسیار با شوق و رغبت بودم و در راه رسیدن به مطلوب، خیلی اشک ریختم. ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست! و در الهی نامه دارم که: الهی شکر! که تا خود را شناختم، تن خسته و دل شکسته دارم.» بلی ضرر کردم. بسیار خوب است انسان خون دلی بخورد و کمال کسب کند. در باب این خاطره و مشکلات دوران تحصیل، غزلی در دیوانم «دارم با این عنوان: پرورد در یتیمی را به دامان خَرْف

دولتم آمد به کف، با خون دل آمد به کف**حبّداخوندلی، دلراده عَزَّوَشرف**

در کتاب شریف الهی نامه می فرماید: «الهی خوشا به حال آنانی که در جوانی دلشکسته شدند، که «پیری خود، شکستگی است».

در همین مورد جناب لسان الغیب (رحمه الله) می فرماید:

بیامعاملهای بکن، وین دل شکسته بخر

که با شکستگی ارزد به از هزار درست

20

ای عزیز! دل تا شکسته نشد، بیت المعمور نمی گردد. و این شکسته از صد هزار درست و سالم بیشتر می ارزد، بلکه به بها در نمی آید. زیرا بهای آن خداست و گنج را دل بشکسته باید؛ و این گنج را هر کس نیابد و در دست هر کس نیاید.

ای همسفر کعبه دل عارف دلسوخته ما در دیوان اشعارش درباره دل شکسته چنین سرود:

گر کسان قدر دل بشکسته را می یابند

یک دل سالم نمی شد یافت اندر شنش جهت

دل بشکسته می خواهد ندانستمن دانستم

دگر من شادمانی را نمی خواهم نمی خواهم

! الهی! اگر یک بار دلم را بشکنی، از من چه بشکن بشکنی

: و در باب اهمیت دل شکسته می سراید

دل بشکسته مرآت الهی است

ز آیات و ز اخبارم گواهی است

شنیدی آنچه از جام جهان بین

همین بشکسته دل باشد، همین این

اشعار فوق تحت تأثیر حدیث قدسی «**انا عند قلوبهم المنکسرة**» سروده شده است

هر چه شد اشکسته، از قدرش بکاهد بی شکی

جز که دل چون بشکند، ارزندهتر کالاستی

خانه چون بشکست، از وی می گریزد اهل بیت**خانه دل شد شکسته منزل مولاستی**

الهی! دل چگونه کالایی است که شکسته آن را خریداری و فرمودهای: به پیش دل شکستهام. اهل الله یاد خدا را مونس جان و نقل و نبات محفل عشق می دانند و از ازلی گل عاشقی خود را به سرشتهای از آب حیات چشمه عشق می آیند. لذا سر بر خاک او می نهند و دل بر دلبر. و در هوای نسیم صبحگاهی از دلشان آه سرد برمی آورند. کهپیمودن راه مشکل عشق کار آسانی نیست، پس خاموشی می گزینند.

شاعر عاشق و مجذوب وحدت می فرماید: دل عاشق باید به سوی دلبر باشد. او آهی را که از دل عاشق کامل برمی خیزد، به نسیم صبحگاهی تعبیر می کند:

سر بر خاک و دل بر دلبر**این است مقام کامل عشق****دانی که نسیم صبحگاهی چیست****آهی است که خیزد از دل عاشق**

همچنین دل عاشق را به نوعی بهشت تشبیه می کند و بهشت حقیقی را دل عاشق می داند، از این رو می فرماید: هرگاه خواستی بهشت خدا را ببینی، نظری به دل عاشق صادق بیفکن. اشراق، هنگامی مثمر ثمر است که دل لبریز از نور خدا شود.

آنرا که دلار نورخدا نیست فروغی**سودی نبرد هیچ از اسفار و شوارق****دلدار به سوی رخ رخسندهدلدار****کز پرتوی از وی به وجود آمد هشارق**

هر چند که حالات دل قابل بیان و توصیف نیست و قلم یا زبان هر دو در این امر عاجزند، اما

آب دریا را اگر نتوان چشید**هم به قدر تشنگی باید چشید**

از حالات درونی شاعر عارف، پاکباز درگاه و عارف صدق و صفا، تلاطم عرفانی اوست

فتادم باز بر خاک و در آن گاه**چه گویم ز آنچه وارد گشت بردل****همه او شد، همه او شد، همه او****همه دل شد، همه دل شد، همه دل****دلی دارم لبالب از غم دوست****!سری آکنده از سرّ اتریلای زائر کعبه دل**

شاعر بی زلل و خطیر بی خلل، از بی تابی های درونی سخن می گوید. ما در اینجا به تماشای گوشه های از احوالات دل او می نشینیم:

!باز در سوز و گدازم، زتف دل چه کنم؟**!کار مشکلیشده، مشکلیشده، مشکل، چه کنم؟****جمع آضداد نگر عرقه دریا را****!لب خشکیده و دل تغتیده به ساحل چه کنم؟****!گفت یاری به حسن این همه بی تابی چیست؟****!گفت: دل هست بدان شایق و مایل، چه کنم؟**

و در غزل آرامبخش حظائر قدس می خوانیم

از دست دیده و دل کارم شده است مشکل**آن می کشد به صحرا، این سوی انزوایم****تاز حظائر قدس آید نسائم انس****هل من مزید آید از قلب با صفایم**

در غزل رشک خلدبرین از عاشق دلسوخته می گوید

، نگر دیدگان و، دلم را که بینی

مراین ماه مرداد و آن فرودین است

نگارا، بدین بنده فرما نگاهی

که از درد حرمان خود، دل غمین است

خنک آن که دارای قلب سلیم است

که آن دل، هلا، رشک خلد برین است

تویی دُرچ اسرار غیب الغیوبی

21

جهان خاتم، قلبت او را نگین است

بشارت دهم از سرانجامت ای دل

که کان کرم، مالک یوم دین است

چرا واله روی دلبر نباشد

هر آن دل ز کف داده چون نجم دین است

شاعر عالیقدر، بلبل بستان عشق، حسن زاده شیرین سخن در غزل دلپذیر مرغ شب آهنگ، که از فاتحه تا خاتمه همه شور و نوا و سوز و گداز است، درباره خدا چنین سرود:

ای که زبانها به تو گویاستی

ای که دل و دیده داناستی

ای که سرای دل شوریدگان

شورش از عشق تو برپاستی

دیده و دل خیره و سرگشتهاند

زانچه درین گنبد میناستی

اینکه نشیب است، چنین دلریاست

تاچه که در عالم بالاستی

آنچه که در ذره نهانست آن

در دل تابنده بیضاستی

وای بر آن دل که ندارد خیر

وای بر آن دیده که اعماستی

چشم دلت باز کن و می نگر

کاین چه جهانست و چه غوغاستی

دل گندم دمدمم این ندا

کیستی و بهر چه اینجاستی

لیک برآن داغ که باشد به دل

این همه مرهم نبود راستی

حکایت امام علی (علیه السلام) و ابن ملجم مرادی

استاد علامه در این باره ابیاتی خوشگوار دارد و آن حکایت «ابنملجم مرادی» با حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. همچنین استاد در این حکایت حضرت علی (علیه السلام) را به عنوان محور دل، نور دل، تاج سر دل، ماه و آسمان کشور دل و سرلوحه دفتر دل معرفی می کند.

چو بهر بیعت آمد ابن ملجم

به نزد خسرو خوبان عالم

به نزد قطب دین و محور دل

علی ماه سپهر کشور دل

علی نور دل و تاج سر دل

علی سرلوحه سر دفتر دل

چو مولی عارف سر قدر بود

پس از بیعت مراو راخواندو فرمود

که بیعت کردهای با من به یاری

جوابش داد بن ملجم که آری

دو بار دیگرش مولی چنان گفت

میان جمع بن ملجم برآسفت

که بامن از چه رو رفتارت اینست

فقط با شخص من گفتارت اینست

نمودم بیعت و بهر گواهی

مرا فرمان بده بر هر چه خواهی

بفرمود ار تو از یاران مایی

نباشد جان یاران را جدایی

دل من با دل تو آشنا نیست

دو جان آشنا از هم جدا نیست

:مولوی می فرماید

جانگرگان و سگان از هم جداست

متحد جانهای مردان خداست

:مقبولالله در غزل شیوای پس چکنم از زبان عاشق دلدادده سخن می گوید

جان اگر محرم جانان نشود، پس چه شود

خویشتن را به تو واصل نکنم، پس چکنم

عاشق دلشده زاری نکند، پس چه کند

گریه شوق چو هاطل نکنم، پس چکنم

عشق اربار تحمل نکشد، پس چه کشد

حمل بار غمت از دل نکنم، پس چکنم

خستار بندگیت رانسزد، پس چه سزد؟

کام دل را ز تو حاصلکنم، پس چکنم

عارف عالی مقدار، گنج گزیده مشاهده می فرماید: تاکام دلمان را از دلبر عزیزمان نگیریم، آرام نمی نشینیم و هیچ گاه از روی دلبر، دل بر نمی گردانیم و از او دست نمی کشیم. در غزل کام دل است

ای جغد خو کرده با خرابه

ما در گلستان دل هزاریم

دل برنداریم از روی دلبر

تا کام دل از دلبر برآریم

:حافظ(رحمه الله) می سراید

دست از طلب ندارم تا کام دل برآید

یا تن رسد به جانان، یا جان زتن برآید

ای نازنین! چشمه روضه رضا و نقطه کعبه رجا می گوید: دل من از مهر و محبت به دنیا و تعلقاتش خالی است و به جای آن، مهر و محبت به دین الهی جای گرفته است. در حقیقت استاد به فرزندان معنوی خویش تعلیم می دهد دلشان را جایگاه مهر الهی سازند. این بیت ما را به یاد حدیثی از پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله) می اندازد که: «حب الدنيا رأس كل خطیئه؛ حب دنیا موجب مُردن دل می شود».

:در غزل عرفانی آب حیات می فرماید

من که دل از مهر دنیا کندهام، دیگر چه خواهم؟

من که دل از مهر دین آکندهام، دیگر چه خواهم؟

تنگدل مرغم، ولی در سدره دارم آشیانه

22

!چینه از طوبی همی چیندهام دیگر چه خواهم؟

حضرت علامه، نقطه دایره حکمت می فرماید: چون غم دل را پایانی نیست، پس ساکت باش و حرفی از غم دل نزن، زیرا این سکوت موجب محفوظ ماندن ایمان می شود

از آن داغی که در دل دارم از پیمان دلدارم

نه مرهم می خورد داغ و نه برهم می خورد پیمان

حسن شرح غم دل رانهایت نیست، دم درکش**که خاموشی در این درگه بود سرمایه ایمان****در غزل آه دل، از دل افسرده و از دل بی حاصل آه و ناله دارد****!آه از دل و آه از دل و آه از دلِ ناقابل****!آه از دل افسرده! آه از دل بی حاصل****ذکر خدا سبب جلای آئینه دل و نزول برکات است****از رنگ غفلت، دل گشت تیره****ور نه ز سرش می بود آگاه****آئینه از آه، تاریک گردد****آمد جلای مرآتِ دل آه****ای عزیز! آن که دل دارد، دلدل دارد. بدان هیچ گاه دیو وسواس بر دلِ مراقب و حاضر، دست نمی یابد.****آئینه با آه تاریک می شود، اما دل با آه جلا می یابد.****: و اما نتیجه زحمتی که خود شاعر برای مدت چهل روز برای کشور دل کشیده است****دل می برد ز دستم آن دلبر یگانه****یا رب که باد ما را این عیش جاودانه****ماهی که طلعت او از لطف و رحمت او****اندر کرانه دل سر می زند شبانه****مرغ سحر که یابد از کوی او نسیمی****از شوق او می سراید شیرین و خوش ترانه****بذری که اربعینی درمُلكِ دل فشاندم****بینم که دانه دانه خوش می زند جوانه****این بنده زبون را کو آن زبان گویا****از آتشی که هر دم از دل زند زبانه****دارم نهفته گنجی گنجِ خزانه دل****گاهی به پیشگاهش گنج دگر خزانه****:بیت فوق ما را به یاد غزلی از حافظ می اندازد، که فرمود****دل می رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را****دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا****حضرت استاد علامه، گنج صحیفه کرامت، در جای دیگر چنین اظهار می کند: دل باید به فکر دلدل باشد، تا به آنچه که می خواهد، برسد. در این راه برای جلوگیری از ورود بیگانگان (هوای نفس، رذایل اخلاقی و ...) باید در سرزمین دل نگرهبانی کند.****دل به دلدل بایدت بودن****تا رسی آنچه را که می خواهی****خوش آن دلی که خود را اندر شبان و روزان****بنماید از ورود بیگانگان شبانی****امام عارفان عصر در غزل دلانگیزی می فرماید: دل دنیا زده، چشم بینا ندارد****دل دنیا زده را دیده بینایی نیست****که تو با جاه و جلالت نظر انداز دلی****دل یکی جدول دریای وجود صمدیست****کش تویی آن که هم انجام و هم آغاز دلی****ای عزیز صمدانی! دل، جدول دریای وجود صمدی است و خداوند در آغاز و پایان دل قرار دارد. در حقیقت یاد و ذکر خدا و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) خوشبو کننده دل و جان آدمی است و شاعر آن را گوهرزا می داند.****یاد خدا، مُشکِ دهانست و دل****خه که دهان و دل تو مشکبوست**

آینه دل چو شود صیقلی**بنگریش با دل تو روبروست****وصف دل و وصف خداوند دل****وقت مع الله یکی مو به پوست****بلکه در آن گاه به حق البقین****او بُود اندر دل و دل اندروست****دل پر از بیم و امید است و نباید به قلم****ور بیاید به قلم باکه نماید ابراز**

در قصیده وجدآور صحراویه که مایه تعالی روح و سیر آدمی در صحرای جان و عالم معنا و حقیقت است، چنین سرود:

تن چو ساحل، دل چو دریا، یادت ای جانانهام**اندرین دریای دل هر لحظه گوهر زاستی****جان که از فیض حضورت مانده بی نور فروغ****نیست زنده بی شک اندر زمره موتاستی**

حضرت علامه می فرماید: اگر دیده دلت را از روی معرفت و بصیرت بگشایی، آنچه را که در عنقااست، تو در وجود پشه می بینی. ار گشایی دیده دل را ز روی معرفت

23**در وجود پشه‌یابی آنچه در عنقااستی****ای عزیز! دل آدمی همواره باید خاشع باشد، تا بتواند به عالم اعلا صعود کند****تن نباید در خضوع و دل بیاید در خشوع****گر ترا میل صعود عالم اعلاستی**

عارف و شاعر محدث، واعظ خلیق بر اساس حدیثی نبوی **«قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ»** می فرماید: تا می توانی دلی به دست آور! او دل را منبر فرشتگان و جایگاه الهی معرفی می کند.

منبر افرشتگان و عرش رحمن است دل**دل به دست آور که دل سرمایه احیاستی****: شاعر و ناطق حقایق با دل خویش سخن می گوید، که چکیده آن چنین است**

ای دل! دار هستی بازچه نیست؛ همه حق و حقیقت است. شب را بیهوده از دست نده. مردان خدا همه از راهی که می رفتند با خبر بودند. ای دل! از بند و دام خود پرستی رها شو! همه عالم، نور خداست و این معنا را کسی می فهمد که دایم در حضور است.

ای دل! تو مرغ باغ کبریایی و تنها محرم راز خدا هستی. اگر دل پر از هوس باشد، ثمر نمی دهد، ولی تا وقتی همدم قرآن و دعا هستی، دل تو جایگاه خداست. کاروان عشق در شب و درخلوت، با یار رمز و رازها دارد. ای دل! باید دهن را از لغو و رذایل اخلاقی ببندی و تنت را خسته داری و با هوای نفس مخالفت نمایی و دل شکسته داشته باشی.

شاعر بارها می فرماید: زنگار دل را بزدایید، تا یار، شما را در حریم خودش رخصت حضور دهد**زنگ دل را زدای تا بارت****بدهد در حریم خود بارت**

ای رفیق! جمال اهل دل و برگزیده زمانه و یگانه عهد و بزرگوار عصر، در کلام منظومش مجموعه‌ای را تدوین کرده‌است به نام دفتردل، و در این دفتر بخشهایی دارد و می فرماید: این دفتر از

دل، حکایت و شکایت دارد. این مضمون یادآور بیتی از مولاناست

بشنو از نی چون حکایت می کند

وز جدایی ها شکایت می کند

دل چون دریای طوفانی است و در این دریا صدفهای فراوانی وجود دارد. من آن صدفها را از ساحل جمع کردم، تا سرانجام این دفتر درست شد. شاعر امیدوار است این دفتر به عنوان یادگار در روزگاران آینده باقی بماند.

چو این دفتر حکایت دارد از دل

بسی حرف و شکایت دارد از دل

به حکم طالعش از اختر دل

«نهادم نام او را» دفتر دل

ز طوفانی دریای دل من

صدفهایی که دارد ساحل من

بسی از آن صدفها را ز ساحل

نمودم جمع و شد این دفتر دل

زما این دفتر دل یادگاری

بماند بعد ما در روزگاری

نه چندان بگذرد از این زمانه

که ما را نیست نامی و نشانه

ولیکن دفتر دل هست باقی

مِنَ الْآنِ إِلَى يَوْمِ التَّلَاقِ

شاعر می فرماید: سخن گفتن در باب دل موجب شد که در مشکل بیفتم، زیرا دفتر دل را نباید باز کرد. پس درباره این دفتر از من بپرس و در کشور دل آوارهام مساز! دل را که چون خانه زنبور است، مشوران! چون که تیرهای غم در آن است. من از دست دل خستهام! برای اینکه دل مانند یک دیوانه زنجیری است.

ای نور دیده من! هر سخن و توصیفی در مورد دل بشنوی، آن وصف دل نیست و خدا بهتر می داند توصیفات دل این نیست. ای دوست! دل مانند روز است و وصف آن مانند سپیده (بخشی از روز). پس برای اینکه توصیف واقعی دل را بشنوی، بیا در نزد صاحب‌دلی اقامت کن، تا برایت درباره دل تا روز قیامت تعریف و توصیف کند.

بَرِ صَاحِبِ دَلِي نَمَا اِقَامَتِ

نماید وصف دل را تا قیامت

از دل خیلی گفتیم و شنیدیم، اما شب دیوانه دل را ندیدیم. شب دیوانه دل یک طلسم است و تعریف بردار نیست. وقتی شب فرا می رسد، دل دیوانه نمی خواهد فردا روز شود. شاعر درباره دل فرموده است: نمی دانم چه تقدیری است از اینکه دل با دل شب آشناست و دل شب نوای سینه، نای گلو و های! و هوی من را بر می آورد. وقتی خورشید می رود، دل دیوانه‌ام می گوید: آماده مناجات شو

آن دلی که شبها با بالین و بستر (تن پروری) عادت کرده، در واقع دل نیست، بلکه چون مرغ بی بال و پری است. آن دلی که همچون بلبل در گلزار یار است، شبش خوشتر از صبح بهار است و دلش از صد باغ و گلشن باصفا تر است. اگر نتوانستی این سخنان را بفهمی، با دیده حقارت به این نوشته نگاه مکن.

گرت فهم سخن گردید مشکل**به خواری منگر اندر دفتر دل**

با بسم الله الرحمن الرحيم دفتر دل را بگشا، تا عرصه پهناور سرزمین دل را ببینی . تا وقتی آینه دل تو زنگار (رذایل اخلاقی) داشته باشد، مانع دیدار دلدار خواهد شد. تنها با نور حق است که دلت می تواند نورانی شود و فقط با ذکر اوست که زیانت معطر تواند شد. قرآن، دفتر دلی است که صد هزاران دفتر دل معادل يك حرفش هم نمی شود.

شاعر می افزاید: از علاماتی که نشان دهنده تیرگی آینه دل است، سخن گفتن بیهوده‌هاست. بیا حدیث . عالم دل را از صاحب‌دل بشنو، زیرا دل حق در نزد صاحب‌دل منزل و مأوا دارد .

شاعر در باب عظمت دل - به تأثیر از حدیث نبوی - می فرماید:

به بسم الله الرحمن الرحيم است**دلی کو اعظم از عرش عظیم است**

حضرت امام جعفر صادق(علیه السلام) پایه گذار عرفان اسلامی - که در توصیف دل، ناطق بود - فرمود: دل باید حرم خدا باشد. ماسوی الله را در آن جای ندهید. پس در حفظ دل، دیدهبانی و مراقبت کن، تا زمین دل تو آسمانی و روحانی گردد. این نکته تخم رستگاری است که باید در زمین دلت بکاری . حقایق را از دفتر دل بجو، زیرا این دفتر حقایق را دربردارد و نقطه‌های در مُلك تکوین نیست، مگر آنکه در دفتر دل تدوین شده‌است . البته بر اثر ولایت است که دل از انوار شرافت تجلی می یابد. اگر در مسیر الهی تورا آه و سوز دل نباشد، پیشیزی تو را حاصل نمی گردد و بدون ناله، باغ لاله به دست نمی آید.

شاعر در پایان دفتر خطاب به دل‌های مشتاقان می فرماید: ای دل! يك بار هم که شده، بیا قصد سفر کن . و از تیرگی ها پرهیز، شاید به سوی یار اجازه حضور پیدا کنی و جلوه‌هایی از خدا را بیابی و بفهمی .

بشنو از دل، چون حکایت می کند و از زبان دوست می گوید که طالب حق به غیر از دل و دلبر کار دیگری ندارد. صاحبان ولایت مولی الموالی (علیه السلام) حامل اسرارند و همانند بلبلان عاشق در آرزویشان جز سروش گل و گلزار ندارند و از سروش غیبی ، دلبر طلب می کنند، و پروانه‌وار گرد شمع او از سوختن باکی ندارند و تا ابد در آستان قدسی او بار دارند و دیوانه مست یارند. ليك هر دل قابل فهمیدن اسرار نیست. به قول حافظ:

کشته غمزه توشد حافظ ناشنیده بند

تیغ سزاست هرکه را درک سخن نمی کند

این غزل دلپسند در پانزدهم شعبان سروده شده‌است

بلبلان را، آرزویی جز گل و گلزار نیست

عاشقان را لذتی جز لذت دیدار نیست

از سروش غیب، دوشم آمد اندرگوش هوش

طالب حق را به غیر از دلبر و دل، کار نیست

پر زنان پروانه بی پروا سرودی گرد شمع

عشق را باکی زخاک و آب و باد و نار نیست

ارنگویی ترک خود، ای خودپرست خیره سر

تا ابد، در آستان قدسیانت بار نیست

دیده جانم ز نور آیت الله نور

بنگرد جز او کسی از دار و من فی الدار نیست

نیست قرب و بُعد جز از نسبت بین دو شیء

ور نباشد جز یکی ، خود جای این گفتار نیست

سورت قدر نبی گوید که این دار وجود

هیچکه، خالی ز فیض حجت دادار نیست

دل بیاید خانهی جانانه باشد جان من

ورنه یادش، صرف حرف ذکر و استغفار نیست

جان بیاید تا شود مرآت اسماء و صفات

پارسایی در عبا و سیحه و دستار نیست

نغز گفتاری شنیدم، روزی از فرزانهای

25

عاشق، ار در شب نشد دیوانه، مست یار نیست

از زبان دوست گوید، آملی اسرار چند

ایک، هر دل قابل فهمیدن اسرار نیست

26

گزیده‌های از دفتر دل

که تا حرف آورم از دفتر دل

قلم آمد به فریاد و به دلدل

ز صاحب‌دل که دل، حق راست منزل

بیا بشنو حدیث عالم دل

همی ترسم که سوزد دفتر دل

چنان در حسرتم کز اخگر دل

نمی دانم از این عمرم چه حاصل

رسیده کِشتی عمرم به ساحل

که دردم را چه درمانست و چاره

مرا شد دفتر دل پاره پاره

که کمتر از سگ اصحاب کهفم

همی در آتش سوزان لهفم

که آن اصحاب کَهْفَسْت و رَقِیم است

به بسمالله الرحمن الرحیم است

به پیری بگذراند زندگانی

جوانی گر در ایام جوانی

به راه بندگی چالاک باشد

به عقلش از بدیها پاك باشد

نداده است از سیاهی گناهی

بیاض دفتر دل را تباهی

که یزدانش به فِئیه می بَرَد نام

شود پیر جوانی آن نکوفام

که قبض و بسط بر اصل قویم است

به بسم الله الرحمن الرحیم است

مر او را ساحل آمد حرکت نبض

بود دریای دل در بسط و در قبض

تویی دریا دل آن انسان کامل

اگر از لُجَّت آبی سوی ساحل

به لوح دل دهد نقش جهانی

قلم از صنع تصویر معانی

که را یارای تسوید است و تحریر

ز تصویرش اگر آید به تقریر

تمثلهای آن بر دل نشیند

هزاران مثل آنچه دیده بیند

که بینی نطفهای در یتیم است

به بسمالله الرحمن الرحیم است

فرشته آفریده دل نشینی

بین از قطره ماء مهینی

حضرت استاد علامه حسن زاده آملی در قصیده عرفانی صحراویه می فرماید: گفتار نغز حکیم سنایی
. غزنوی را از دل بشنو. چشم دلت را بینا کن، تا تجلی حق را در کتاب (قرآن) ببینی

نغز گفتار سنایی را شنو از جان ودل

قبله کل نانویسا و ناخواناستی

حق تجلی در کتاب خویشتن بنموده است

لیک کو آن بندهای چشمدلش بیناستی

این گفتار نغز سنایی است که

اگر بودی کمال اندر نویسایی و خوانایی

چرا آن قبله کل نانویسا بود و ناخواناستی

در غزل پر سوز و گداز و عاشقانه کوره عشق می فرماید: دل بریان شدهام حاصل عرفان است و نور
قرآن محمدی (صلی الله علیه وآله) را در دل و جان قرار دادهام

دل بریان شدهام، حاصل عرفان من است

ارمغانیست که از جانب جانان من است

وارداتی که به دل می رسد از عالم غیب

روح و ریحان من و روضه رضوان من است

آنچه دل گفت، بگو گفتم از لطف اله

شاهد صادق من مصحف قرآن من است

دگرم وحشت تنهایی و تاریکی نیست

نور قرآن محمد به دل و جان من است

عارفان در حرم مطهر، الله را هر اسم و رسمی و مهار هر طلسمی دیدهاند، و در سیر و سلوک
خویش، او را سالک و مسلوك یافتهاند، و در همه او را مالک و غیر را مملوك. دل را در حرم مطهر او
گُل و معطر سازند و بر اساس هوای هر فرعی به اصل، ولای وصل را دارا هستند، لذا موسی وار به
کوی طور و قلّه قاف حقیقت خویش می روند. تا در برج نگاهبانی آن شمس، حقیقت را رصد کنند، و در
سراسر عالم اسم مبارک احد و صمد را به رصد بنشینند و با قدم نهادن بر
مشرب خلیل اوّاه، حق گویند

لوح دل آملی اوّاه

دارد صور ملانك الله

در این غزل بی نقطه معنون به حرم مطهر آمدهاست

هر حکم که داد هر دل آگاه

سرلوحه حکم اسم الله

سوداگر اگر در او دل آسود

سودا همه سود دارد و سود

دل در حرم مطهر او

گُل گردد و هم معطر او

هر دل که ولای وصل دارد

همواره هوای اصل دارد

موسوی که هوای طور دارد

کی دل سَرِ وصلِ حور دارد

ای خدا! تو هم دلی و هم دلداری و هم دلبری. چون بنالم به خود، که صنع توأم و چون ننالم ز خود،
که در سیاهچال طبع ویرانه افتادم

غزل درد هجر در پانزدهم ماه مبارک رمضان سروده شدهاست

ای که جان منی و جانانه	ای درون دلم ترا خانه
وای من بودم از تو بیگانه	آشنایی چو تو مرا در بر
تویی و تو، بجز تو افسانه	دلی و دلبری و دلداری
همچو دیوانگان فرزانه	واله روی دلکشای توأم
شورش و جوششی است مستانه	جان شیرین و اشک شورم را
می خروشم بسان دیوانه	سرنهادم به آستانه تو
از خُم و از سبو و پیمانه	عطش من نمی شود آرام
قطره شبیمی بُد روانه	هفت دریا به کام آتش عشق
گوهری شب چراغ یکدانه	چون بنالم به خود، که صنع توأم
در سیه چال طبع ویرانه	چون نالم زخود، که افتادم
آن چنان که ستون چنانه	حَسَن از درد هجر می نالد

28

انواع دل

در حدیث از امام محمد باقر (علیه السلام) منقول است:

دلها سه گونه‌اند؛ دل سرنگون که هیچ خیری را نگاه نمی دارد، و آن دل کافر است؛ و دلی که در آن خجکی (نقطهای سیاه) است، خیر و شر در آن در گشتی و کشمکشاند، پس هر کدام از آن دو شده است، همان بر وی چیره خواهد شد؛ و دلی که گشوده است. در آن چراغهایی می درخشند و تا روز رستاخیز خاموش نمی شوند و آن دل مؤمن است.

رسول الله (صلی الله علیه وآله) فرمود:

دل چهار است؛ اول، دل پاک و روشن، که در وی چراغی افروخته بُود، و آن دل مؤمن است. دوم، دل سیاه سرنگون، و آن دل کافر است. سوم، دل معلق متردد میان کفر و ایمان، و آن دل منافق است. چهارم، دل مصفح ذووجهین، که وجهی از او محل ایمان بُود و دیگر محل نفاق و مدد ایمان در او از عالم قدس و طهارت بر مثال سبزه‌های که مدد از آب پاک یابد و مدد نفاق در او از عالم خبیث و آلائش بر مثال قرحهای که مدد از قیح (چرک و ریم) و صدید (زنگ و چرک و زرداب) یابد، پس هر چه غالب شود. بر او از این دو، حکم آن گیرد.

دل مرده

مالك دینار گفت: «از حَسَن پرسیدم که عقوبت عالم چه باشد، گفت: مردن دل. گفتیم: مرگ دل چیست، گفت: حب دنیا».

نمی دانم در این حالت چه هستم

که می خواهد قلم افتد ز دستم

چرا اهم جَهَد از کوره دل

چرا دل شد چو مرغ نیم بسمل

ز قریبش عقل را حیرت فزونست

ز بُعدم دل همی غرقاب خونست

بیت فوق ما را به یاد شاعر و عارف قرن نهم مولانا عبدالرحمن جامی (رحمه الله) می اندازد که
فرمود:

محنت قرب ز بُعد افزون است

دل از محنت قُربم خون است

هست در قرب همه بیم و زوال

نیست در بُعد جز امید وصال

توصیف گوشه‌های از احوالات دل، از زبان صاحب‌دل کامل و دل‌داده واصل و لطیف روزگار

به بسم الله الرحمن الرحیم است

دلی بادلحمیماست و صمیماست

دلی را با دلی پیوسته بینی

دلی را از دلی بگسسته بینی

الهی! دلی همدم با آه و انین است، و دلی همچون تنور آتشین است. و دلی چون کوره آهنگران است،
و دلی چون قلّه آتشفشان است، و ای بر حسن اگر افسرده و سرد چون یخ باشد و پایبند مبرز و مطبخ

بشنو از دل، چون شیرین حکایت می کند

عجب احوال دلها گونه گون است

بیا بنگر که دلها چند و چون است

دلی چون آفتاب پشت ابر است

دلی مرده است، تن او را چو قبر است

دلی روشنتر از آب زلال است

دلی تیرهتر از روی ذغال است

دلی استاره و ماه است و خورشید

دلی خورشید او را همچو ناهید

دلی عرش است و دیگر فوق عرشست

که فوق عرش را عرش چو فرشست

دلی همراه با آه و انین است

دلی همچو تنور آتشین است

دلی چون کوره آهنگران است

دلی چون قلّه آتشفشان است

دلی افسرده و سرد است چون یخ

سفر از مزبله دارد به مطبخ

بایزید گفت: «دل عارف چون چراغی بود در قندیلی از آبگینه پاک، که شعاع او جمله ملکوت را
«روشن دارد. او را از تاریکی چه پاک».

غزلی پر مغز و نغز از حضرت آقا که در آن از دل بی رنگ سخن می گوید، که لوح معانی و صور
است.

تا دل اندر زخم زلف تو گرفتار شده است

کافری پیشه گرفته است و سبکبار شده است

عشق از نظم کیانی که عیانست بگفت

سایه طلعت دلدار پدیدار شده است

وصف عاشق چه توان کرد که وی از دل و جان----هر بلایی که ز یار خریدار شده است

دل بی رنگ بُود لوح معانی و صُور

ورنه از زنگ هوا تیره و زنگار شده‌است

آن صبوحی که زساقی نهانخانه عشق

به رسیده است شغای دل بیمار شده است

حمدلله که فضل و کرم و رحمت دوست

29

دل غمدیده ما مطلع انوار شدهاست

:عارف شیراز فرمود

حجاب چهره جان می شود غبارتم

خوشا دمی کزین چهره پرده برفکنم

جمال یار ندارد حجاب

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

تو خود حجاب خودی ، حافظ از میان برخیز

:حضرت علامه، صفی کعبه هدایت می فرماید

به تن فرشی ، بهدل عرشی ، منم من

حجاب عرش دل شد پرده تن

منصور بن عمار» گفت: «دل‌های بندگان همه روحانی صفتاند. پس چون دنیا در آن دل راه یافت،»
 روحی که بدان دلها می زید، در حجاب شود». از دل چه گویم که وصف دل مشکل است و از راز دل چه
 گویم که توصیفش از محدوده بیان بیرون است. عارفان در لیلۃ‌القدر دل خود را جدولی از دریای وجود
 صمدی می دانند و رق منشور می بینند، که نقش جمال و جلال را در آن منتقش می یابند و با بی سر و
 سامانی به سر منزل آن راه پیدا می کنند و آن را با دل و جان فدای آفریدگار دل می نمایند.

راز دل با تو چه گویم، که تو خود راز دلی

کار پرداز دل و سوز دل و ساز دلی

بر سر سِذره و بر طوبی و بر شاهق طور

دانه و لانه و بال و پر و آواز دلی

قبض و بسطی که به عنقای دلآیدهمدم

چو دفیف است و صغیفش کعبه پروازدلی

به درستی دل بشکسته ماشد حرمت

آسفونا ببرد غم که غمانباز دلی

دل دنیازده را دیده بینایی نیست

که تو با جاه و جلالت نظرانداز دلی

دل یکی جدول دریای وجود صمدیست

کش تویی آن که هم انجام و هم آغاز دلی

مهبط کشتی جودتو بود، جودی دل

که چو نُوحش ز در نوح سرافراز دلی

لیلة‌القدر دل ارنیستی ای روزامید

پس چرا روز و شب اندر ره اعزاز دلی

رق منشور دل و نقش جمالاست و جلال

چشم بد دور! چه خوش نقش نظر باز دلی

حَسَنبِی سر و سامان و به سر منزل دل

دل و جان باد فدایت که سبب ساز دلی

ای خدا! تو خود کارپرداز دل و سوز و ساز و راز و نیاز و آواز دل هستی . دل شکستهام حرم و خانه
 . تست و تو آغاز و انجام دل هستی . دل و جانم فدای تو! چون که سبب ساز دلی

:به گوشهای از احوال دل عارف شاعر اشارتی می رود

مرا دردی نهفته در درونست

که وصف آن ز گفتگو برونست

بسی روز و بسی ماه و بسی سال

گذشته از من برگشته اقبال

که سرگرم به قیل و قال بودم

یکی دل مرده بی حال بودم

صَرَفْتُ الْعُمْرَ فِي قَيْلٍ وَ قَالَ

أَجَبْتُ النَّفْسَ عَنْ كُلِّ سَوَالٍ

نمودم نقد عمر خویش تزیف

که اینک باشدم بسیار تألیف

چنان دل بر سر افلاک بستم

که عمری با مَجَسُطی می نشستم

به عمری در پی جمع کتابم

کتاب من فزوده بر حجابم

چو با خود آمدم زمان گیرودارم

بگفتم ای یگانه کردگارم

دلی کو با خدایش نیست مانوس

بیفتد سرنگون چون ظل معکوس

در این دو روزه گیتی مرد عاقل

کجا دل می نهد بر حیب و بر ظلّ

:عارف شاعر در غزل عرفانی و نورانی امیر کاروان اشارتی به دل افسرده دارد

صبا گو آن امیر کاروان

مراعاتی کند این ناتوان را

ره دوراست و باریک و تاریک

به دوشم می کشم بارگران را

ببیند این دل افسردهام را

ببیند این رخ چون زعفران را

اینک گزیده‌های از قصیده عرفانی و طویل صحراویه آن عارف عاشق، که دارای صدوبیست و دو بیت نورانی است. گویی در این ابیات او می خواهد تدریس عرفان بکند

هم دل و هم دلبر و هم جان و هم جانانهای

هم انیس و مونس رندان بی پرواستی

تن چو ساحل، دل چو دریا، یادت ای جانانهام

اندرین دریای دل هر لحظه گوهر زاستی

ار گشایی دیده دل را ز روی معرفت

30

در وجود پشه‌هایی آنچه در عنقااستی

تن بیاید در خضوع و دل بیاید در خشوع

گر ترا میل صعود عالم آعلاستی

منبر افرشتگان و عرش رحمن است دل

دل به دست آور که دل سرمایه احیاستی

دل بُود آنی که گیرد دمبدم فیض خدا

ورنه آن دل نیست، سنگ هرزه خارااستی

دل بُود آنی که در آطور سیر خویشتن

در جهاد نفس شیر بیشه هیجاستی

هر چه شد اشکسته، از قدرش بکاهد بی شکی

جز که دل چون بشکند، ارزنده‌تر کالاستی

خانه چون بشکست، از وی می گریزد اهلیت

خانه دل شد شکسته منزل مولاستی

دانش آن باشد که در علمالیقین مَلِكِ دل

جوشش آسرار حق را دمبدم شایاستی

شاعر در مصرع آغازین، کلام را به نام یزدان متبرک و معطر ساخته‌است. در این سروده دلنشین و روح پرور، قرآن را سفره یزدان و انسان را مهمان این سفره می داند.

ای نازنین! بدان که این پند بسیار شیرین و سودمند است، پس گوش دل و جانت را باز کن و آوریده باش، تا در روزگاران سرفراز شوی و بنده خاص پروردگار مهربان گردی.

اکنون به گوشهای از پندنامه فرزند، که استاد علامه به عنوان برای جوانان همه دوران به یادگار گذاشته و ثروت رفعت جوانان است، می کنیم.

غافر و سائر است و فاطر کل

کاسر و جابر است و حنّانا

بشکند دل که جا کند در او

آتش اشکستن اینش جبرانا

نیست دنیا مگر که خوف و خطر

دل از آن همچو بید لرزانا

و در جای دیگر می فرماید:

لیکچون عشق بهجوش آمده است

دل عاشق به خروش آمده است

باز زان نکته که در دل باشد

چه توان گفت که مشکل باشد

درس عشق است والغبایی نیست

لایق او دل هر جایی نیست

دفتر عشق، دل پاک بود

سرّ او در سرّ بی باک بود

ای دوست! بدان که دل، در حرم مطهر حضرت دوست همانند گل معطر می گردد.

دل در حرم مطهر او

گل گردد و هم معطر او

به داود پیامبر وحی آمد: یا داود! طَهَّرْ لِي بَيْتًا أُسْكِنُهُ؛ ای داود! خانه دل را برای من پاک گردان، تا در آن جای گزینم.

هر دل که ولای وصل دارد

همواره هوای اصل دارد

موسی که هوای طور دارد

کی دل سر وصل حور دارد

لوح دل آملی اوّاه

دارد صُور ملائک الله

علامه آملی، رکن کعبه تحقیق و یگانه قیامت در سروده «طره عشق - شکن در شکن است»، در باب: دل می سراید:

باز زان نکته که در دل باشد

چه توان گفت که مشکل باشد

همچنین در کلام منظوم خود به دل‌های دنیازده نصیحت می کند: در طلب توشه آخرت باشند. او سپس: به وصف دل پرداخته، آن را مانند دیگر شاعران به عنوان جام جم معرفی می کند:

ای دل دنیا زده! آرام باش

در طلب زاد سرانجام باش

جام جم و دل دانا

جام به معنی کاسه و در اصطلاح، دل عارف سالک است. اگر عارفان، دل انسان را به جام جم تشبیه کرده‌اند، منظور آنها همه دلها نیست، بلکه آن دلی به جام جم تشبیه می شود که از مردم دانا و صاحب

بصیرت باشد. جام جم ابزاری بوده‌است که از روی خرد و بصیرت ساخته شده‌است. همه دلها نمی توانند مانند جام جم آشکار کننده اسرار نهان باشند. این دل مردم دانشمند و آگاه است که می تواند: مفاهیم جهان بیرون را درک و استنباط کند. حضرت استاد علامه از دل دانا به جام جم یاد می کند

مظهر اسماء و صفات است دل

یا که خود آینه ذات است دل

بزم جهان را دل داناست شمع

جام جم است وهمهدراوست جمع

گر دل بشکسته به دست آوری

ماهی مقصود به شست آوری

دلی کو با خدایش نیست مانوس

بیفتد سرنگون چون ظلّ معکوس

حضرت آقا در غزل پر فروغ انوار آسمانی ترك لذت را وسیله‌ای برای رسیدن به لذت دل می داند

دل آن بُود که دارد با چون تو دلربایی

سوز سحرگهی و آه و دم نهانی

خوش آن دلی که خود را اندر شبان و روزان

بنماید از ورود بیگانگان شبانی

تا ترك لذت تن ناکرده‌ای ، چه دانی

معنی لذت جان در عیش جاودانی

بشتاب تا رهی زین زندان تنگ و تاری

دردزات تو فرورد انوار آسمانی

یا رب دل حَسَن را برگیر از میانش

جز بی دلی نداند خود عیش و کامرانی

32

هفت اطوار دل

طور اول دل را، که حد فاصل میان نفس و دل است، صدر گویند

طور دوم دل را که، محل نور عقل است، قلب خوانند

طور سوم دل را، که معدن محبت و عشق و شفقت بر خلق است، شغاف گویند

طور چهارم دل را، که معدن مشاهده و محل رؤیت است، فؤاد گویند

طور پنجم دل را، که معدن محبت حضرت الوهیت است، حبة القلب خوانند

طور ششم دل را، معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است، سویدا می نامند

طور هفتم دل را، که معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت است، مهجة القلب می دانند

احوال دل:

از کلماتی که در ادبیات عرفانی بسیار به کار رفته، دل است. دل محور عشق و مهربانی و خشم و غضب و صفا و محبت است و حالات و احوالی دارد

دل و قیامت

از نسیم صهبای عیسی دم

مرددها دسته دسته احیا شدند

یا به صورش دمید اسرافیل

رستخیز بزرگ بر باشد

از نهیش به لرزه از يك سو

همه اشجار باغ و صحرا شد

کاندران حال بوالعجب گفتی**کایت زلزلت هویدا شد****سوی دیگر هم از طیور و وحوش****پر رآواز و پر زغوغا شد****الوحوش حُشیرت، تکویر****همچو والشمس و ضحیها شد****دو مؤذّن اذان می گفتند****کز فصول اذان دل از جا شد****حضرت علامه یگانه عصر در غزل دل انگیز هفت اقلیم دل در این باب چنین سرود****اگر خواهی که یابی پایه دل****به کار بندگی می باش کامل****اگر می خواهی در نزد دل ارج و منزلتی بیابی ، در کار بندگی کامل باش****اگر خواهی که یابی قرب درگاه****حضور می طلب درگاه و بی گاه****اگر می خواهی به درگاه قرب خدا برسی ، همواره طالب حضور باش****اگر خواهی مراد خویش حاصل****ز یاد حق مشو يك لحظه غافل****اگر می خواهی به هدف خود برسی ، يك لحظه از یاد خدا غافل نشو****33****دل در ترجیع بند****حضرت علامه در ترجیع بند دلنواز و شیوایشان اشارتی بر حال، بیداری ، گریه و حضور دارد و می فرماید: هرکه حضور و شب بیداری ندارد، در حقیقت صاحب‌دل نیست. التفات فرمایید****دل ندارد هر آن که این درگاه****شب ندارد حضور و بیداری****آن چنانی که زن به درد مخاض****گاه، شیون کناد و گاه زاری****دلم آمد به اضطراب آن دم****من چه گویم چگونه پنداری****عشق دستم گرفت در آن حال****همچو مادر بداد دلداری****گفت: کای نورسیده فرزندم****وی زاخلاق ناروا عاری****همه یار است و نیست غیر از یار****واحدی جلوه کرد و شد بسیار****آتش عشق آن چنانم کرد****باز در التهاب آمد دل****سر و پا آتش و زبانه شدم****همچو کودک پی بهانه شدم****طایر عشق چه طیربست که جز حبه دل****نبود چینه او عقل حیرانا****گاه شاعر خطاب به نفس خود می سراید:****آخر حَسَنَا زخود نکردی سفری****آخر به حریم دل نکردی گذری****او در یکی از رباعیاتش می فرماید: در خلوت شب است که دل را به حریم دلدار باید برد و از بوالهوسی دوری جست**

در خلوت شب شکار می باید کرد

از بوالهوسی کنار می باید کرد

دل را به حریم یار می باید برد

تن را به فدای یار می باید کرد

عارف شاعر از نگار خویش می خواهد به دل غمگینش نظری بیافکند

نگارا بدین بنده فرما نگاهی

که از درد حرمان خود، دل غمین است

خنک آن که دارای قلب سلیم است

که آن دل هلا رشک خلد برین است

حمدلله که زفضل و کرم و رحمت دوست

دل غمدیده ما مطلع انوار شده است

دل بیدار

ای عزیز! نعمت بیداری، روزی هر بی سر و پا نمی شود، و این پیک کوی وفا با هر دلی آشنا نمی گردد، و هر مشامی این نسیم صبا را بویا نمی شود، و هر زبانی به ذکر آن گویا نمی گردد.

:رابعه گفت

یا بنی آدم! از دیده به حق منزلی نیست و از زبانها بدو راه نیست و سَمْع، شاهراه زحمت گویندگان است و دست و پای سگان حیرتاند. کار با دل افتاده ست. بکوشید تا دلی بیدار به دست آرید. که چون دل بیدار شد، او را به یار حاجت نیست. یعنی دل بیدار آن است که در حق گم شده است و هر که گم شد، با یار چه کند؟ أَلْفَنَاءُ فِي اللَّهِ اینجا بود

شاعر عارف، بیداردل و مقبول زمانه در باب عدم دل بیدار در میان مردم عصر خویش چنین ناله دارد:

دراهل زمانه، دل بیدار ندیدیم

زین مردم بیمار گذشتیم، علی الله

از حرف ندیدیم، بجز تیرگی دل

ناچار زگفتار گذشتیم، علی الله

:همچنین خطاب به جغد های ویرانه نشین (عافیت طلبان و دنیا دوستان) می سراید

ای جغد خو کرده با خرابه

ما در گلستانِ دل، هزاریم

یعنی ای جغدی که به ویرانه عادت کرده ای! ما عارفان، بلبلان گلستان دل هستیم و بالاخره آن آفتاب بی غیم در مناجاتش، غم یار را رحمت دل، و هم او را منتهای همت دل، و نیز غم وی را مایه نشاط و قبض او را عین بسط می یابد.

ای غم تو غمّام رحمت دل

همّ تو منتهای همت دل

خنک آن دل که خانه غم تست

سرخوش اندر بساط ماتم تست

کیستی ای بدید ناپیدا

کاین چنبت زدل شدم شیدا

سر من پایبند تقدیرت

دل من در کمند تدبیرت

عرفا دل و سر را در دست دلبر می نهند و با دلدادگی به دست نگار شیرین شمایل، از گفتار شکرین او منتعماند و تیر نگاه او را همانند نشتر در جان می نشانند

ما سر نهادیم در دست دلبر

نا که دل و سر بدهیم یکسر

دل دادهام در دست نگاری

شیرین شمایل، گفتار شکر

34

دل مانند موج دریاست

ابوالحسن خرقانی گفت:

می باید که دل خویش چون موج دریا بینی ، که آتش از میان آن موج برآید و تن در آتش بسوزد. درخت وفا، از میان آن سوخته بر آید. میوه بقا، ظاهر و حاصل شود و چون میوه بخوری ، آب آن میوه به گذر دل فرو شود و فانی شوی در یگانگی او.

این سیراب شده کوثر ولایت که خاموشی را به گفته پیر، کلید دل می داند، با همه سورهها - به ویژه سوره قدر و دخان - سر و سِرّی دارد، که دل را به وسیله آه و ناله شبانه جلا می دهد و با دل تفتیده به دیدن رخسار یار خوشحال است.

ای دل منال از کس، و با درد خود بساز

بی درد روزگار چه داند که ناله چیست

مهر دهن، کلید دل آمد، به گفت پیر

حاشا گمان رَوَد که ترا این مقاله چیست

دود دل است ليله قدر و دخان و قدر

اِشمام در قرائت و مدّ و اماله چیست

یکفرقه به دنیا خوش و يك زمره به عُقبی

ما را دل غمگین از این به، هم از آن به

چو تَبُود نور علم يَغْذِفُ اللهُ

چه انبازی زالفاظ وچه از کاه

نه بلکه نزد مردان دل آگاه

بقدر و قیمت افزونی استبا کاه

حضرت علامه در سروده زیبای معشوق لایزال با روش پرسش و پاسخ (مناظره) چنین می فرماید: به عزیزی گفتم: در عذاب هجر یار هستم، گفت: در حقیقت همواره در نعمت وصال به سر میبری ، گفتم: از درد می گذازم، آن روحانی گفت: همیشه به نزد اهل حال (دل) برو، گفتم: از اهل دل به کجا بروم، گفت: به نزد خداوند برو، گفتم: از خداوند چگونه او را مسألت کنم، گفت: زمان سحر ناله کن

گفتمش در عذاب هجرانم

گفت در نعمت وصال همی

گفتمش می گذازم از دردم

گفت رو نزد اهل حال همی

گفتم از اهل دل در کجا پرسم

گفت در نزد ذوالجلال همی

گفتم از ذوالجلال چون خواهم

گفت وقت سحر بنال همی

روزگاری است گر ای دل نبود دمسازی

تو شکیبایی نما، پیشه بدین شیوه بساز

در جوانی آرزو بسیار بود

وای آن دل کو غافل از دلدار بود

دل با وفاق و عدد همراز بود

با مجسطی واکر دمساز بود

باز زخود در تب و تابم همی

سوخته دل دیده پر آبم همی

گوشه ابروی شب دل ربا

می کند از دور اشارت به ما

چهره شب باز جهان را گرفت

دل زکفم باز امان را گرفت

حضرت استاد در غزل گاه نماز درباره کار دل، چه شیرین می سراید

بر بند بی تراخی در کار دل میان را

چندان که خیرهسازی از خویش تو امان را

محبوب دلکشایم از طلعتش گشاید

بینی به پای بوسش سرهای مهوشان را

مقبول انام در غزل شیرین سوز سحرگاهی از دل غمدیده خویش سخن می گوید

دید ای دل شرف سوز سحرگاهی را

زخداوند دل آیات دل آگاهی را

بنمودهاست و ربودهاست چنانی که میرس

تا که دیده است برآورده دل آهی را

هر دم از عشوه نو نور جمالش دارد

زهره سان رقص کنان از مه و تا ماهی را

بوالعجب صورت حق را به تباهی زدهایم

رو نگر نقش دل بنده اوآهی را

حمدلله دل غمدیده ما در ره دوست

نشناسد سیمت امری و ناهی را

صاحبدلی کو که دلم را به او بدهم و او نیز مرا از جهان دل با خبر سازد

باید که در عداد اولی اجنحه بُدی

سوی عروج ذروه دل بال و پر مرا

صاحبدلی کجاست که دل را دهم بدو

تا از جهان دل بگند با خبر مرا

حضرت علامه آن به حقیقت ولی شیخ وقت، در غزل نور حقیقت از داغ دل سخن می گوید و می فرماید: داغ دلش هرگز بهبودی ندارد. لذا به این ترانه قدوسی مترنماد

مهر مهوش چه عجب باغِ جبینِ دلِ ماست

هرگزش روی علاج و ره بهبودی نیست

35

شب تار است و بسی شب پره در پروازند

طلعت خور جو طلوع کرد دل آسودی نیست

ناقد نقد تقوا در غزل اقلیم دل از دل غمدیده سخن می گوید

دل غمدیده ما بر اثر عشوه دوست

عرصه نزهت خوبان جهان آمده است

هفت اقلیم دل از صدق کسی پیموده است

که در این بادیه بی نام و نشان آمده است

و اما در غزل نوگل نرگس بشارت از پایان شب هجر می دهد و می فرماید: آن که در مزرعه دل تخم وفا کاشته بود، همه نور و حور و غلمانش آمد

مژده ای دل که شب هجر به پایان آمد

بیک روح القدس از جانب جانان آمد

زان دلارا که در این باغ وجودت آراست

جنت ذات طلب کردی و خواهان آمد

آنچه در مزرع دل، تخم وفا کاشتهای

همه نور و همه حور و همه غلمان آمد

تن خاکی به سوی خاک روانست، ولی

دل عرشی به سوی عرش خرامان آمد

نگین خاتم هدایت، در غزل طلعت دوست که چشم انسان را مست جمال می کند، از نفحاتی که از گلشن انس به جان می رسد، سخن می راند و می گوید: دیده غنچه دل لاله حمرا دارد

نفحاتی که به جان می رسد از گلشن انس

دیده غنچه دل لاله حمرا دارد

درس حیرت حسن از پیر طریقت آموخت

لب فروبست و به دل شورش دریا دارد

در غزل برقی از طلعت جانانه می فرماید: هر سنگدلی قابل دیدار نیست و دل آن آگاهی که سِرْ نگهداشت، دُرْج اسرار الهی می شود

مزدگانی که دلارام به دیدار آمد

بارها برده دل و دین و دگر بار آمد

خال هندوی تو را دل به عبث کرد هوس

لیک در چاه زنخدانت گرفتار آمد

گفت بی سوز و گدازت نبری راه به دوست

که نه هر سنگدلی قابل دیدار آمد

درج اسرار الهی دل آن آگاهی است

سر نگهداشت اگر تاج سر دار آمد

در غزل گنجینه خطاب به دل می سراید: ای دل! بیا بی تکبر و ریا به سوی خدا برویم

ای دل بیا به گلشن صدق و صفا رویم

بی کبر و بی ریا بسوی کبریا رویم

حب بقا که در دل اشیا سرشتهاند

خوش آن که در لقای فناى بقا رویم

در غزل شراب ظهور محمدی (صلی الله علیه و آله) خطاب به دل می فرماید:

اگر کسی دیده حق بین داشته باشد، می بیند همه جا کعبه عشق است. حال این عارف خسته دل - که از راه درازی آمده است - در غزل شیرین کعبه عشق می سراید:

تو که نزدیکتر از من به منی ، می دانی

که من خسته دل از راه دراز آمده ام

همه جا کعبه عشق است و من از دعوت دوست

تا بدین کعبه به در خاک حجاز آمده ام

حضرت علامه در غزل عرفانی مهر مهرویان می فرماید: دل باید گنجینه اسرار حق باشد. مهر مهرویان، مسبب دین و آیین است. اگر کسی مهر مهرویان را از دل بردارد، کافر است

ار نباشد سوز دل، دل را چه سودی داشتن

بهر امید ثمر باید شجر را کاشتن

سینه می باید بُود گنجینه اسرار حق

ورنه انبانی در او اوهام را انباشتن

مهر مَهرویان حَسَن را دین و آیین است و بس

کفر باشد مهر مهرویان زدل برداشتن

استاد در غزل حدیث عشق چه خوش از خون دل، دل فگار، لوح مطهر دل و دل بسته سخن می گوید:

چه خون دل که خورد باغبان تا که دهد

نهال باغ امیدش ثمر دقیقه دقیقه

دل فگار من و زلف چنبرین نگارم

کند حکایت از یکدگر دقیقه دقیقه

که قدر لذت سوز و گداز را داند

فتد چو مرغک بی بال و پر دقیقه دقیقه

به کام دل برسیدن، شگفتینداریست

که می زند به تن و جان شرر دقیقه دقیقه

گنجینه گوهر روان نام یکی از کتابهای بسیار ارزشمند حضرت علامه است و این کتاب همانند خورشید عالم نورافشانی می کند. عارف شاعر در توصیف این کتاب می فرماید:

گنجینه شبچراغ عالم

نور دل و دیدگان آدم

هر چند زدست خویش خسته است

36

طرفی ز حیات دل نبسته است

لیکن چو خدا کند خدایی

شاهنشده دل شود گدایی

وی از فواید، که نام دیگر دل است، یاد می کند:

گاه ورقای فوایدش گرم در تغریده عشق

زمزمه موسیچه سان و نغمه موسیقار

دل ندارد خبر ز آن چه در سر اوست

ورنه با آشنا از چه بیگانه شد

به کام دل رسیدن آرزوییست

که سالک را اسیر خویش دارد

غزل غرای دست نگار یکی از سرودهای شورانگیز اوست، که مضامین والای عرفان در آن موج می زند، و لوح سیمین دلش از قلم زرین خداوندی، فصّ انگشتی دست نگار آمده است:

عقل مدهوش جلال احدیت شد و عشق

ز تماشای جمالش به خمار آمده است

لوح سیمیندل نجم ز زرین قلمش

فصّ انگشتی دست نگار آمده است

37

دل دانا

عرفا از هر دانه خرمنها به کف آورده اند و در دل آتش به دنبال تحصیل علوم و معارفند. آنها در کوی قدس الهی نشیمنها دارند، و از آیات الهی در جان خویش مخزنها

همه عشق و همه شورم، همه عیش و همه سورم

که از آیات قرآنی به جانم هست مخزنها

: عارفان دانا دل سراسر عشق و شور و عیش و سوزند و بیت المعمور اویند

دل دانا حسن آن بیت معمور است کاندل وی

خدا دارد نظرها و ملائک راست مسکنها

تا حسن زاب حیات عشق شسته لوح دل

دمدم از وی فروزد پرتو الله نور

تا به خال و زلف تو مرغ دلی در دام شد

کام خود را گرفت و خامش و آرام شد

اینکه زلف است، این چنین آرامش دلها بود

و آنکه خال است، آن چنان در لذات از او کام شد

در غزل عرفانی شیر و شکر می گوید: ما و دلبر شیر و شکریم، همواره باهم و همراز و همدم هستیم

دلخواه ما را داده به خود راه

الحمد لله الحمد لله

ماییم و دلبر چون شیر و شکر

همراز و همدم درگاه و بی گاه

!در غزل عرفانی نور حق می فرماید: هوای نفس با دل چه کرد، که نمی تواند به سوی خدا برود؟

نور حق جلوهرگر بود هرسو

دیدها در غبار یعنی چه

زنگ بادل چه کرد، کو را نیست

راه سوی نگار یعنی چه

در غزل متاع عشق می گوید: نمی دانم خواهر نیک اختر من و سعید نیک فرجام به فکر دلدار است، یا نه؟ و آیا در مناجات نیمه شب به یاد من دلخسته هست؟

ندانم خواجه بیدار است یا نه

به درد من گرفتار است یا نه

بدان عهدی که با جانانه بسته

به عهد خویش ستوار است یا نه

متاع عشق را، در گاه و بی گاه

زجان و دل طلبکار است یا نه

ندانم آن سعید نیک فرجام

به فکر و ذکر دلدار است یا نه

ندانم خواهر نیک اختر من

سعادت را خریدار است یا نه

در اثنای مناجات شبانه

به یاد این دل افکار است یا نه

حضرت استاد در غزل عرفانی و شیرین تاج عزت الهی به این ترانه قدوسی مترنماد:

ای خوش آن بنده دل آگاهی

دارد از حال خود سحرگاهی

گاه از شور خود کشد یاهو

گاه از سوز خود کشد آهی

چیست رویای عارفانه او

رؤیت روی ماه تا ماهی

سر برآور ز چاه حرص و هوا

تا ببینی چه صاحب جاهی

به مجازات خویشتن شادی

که تویی آمر و تویی ناهی

زینت دل سکینه است و حضور

وای آن دل اگر بُود ساهی

تن بود با وقار تا نبود

در حوادث چو برگه کاهی

دهنت زینتش بود بستن

از سخنهای هرزه واهی

هیچ لهو و لعب بود در خلق

تا که باشی تو لالع و لاهی

دل به دلدار بایدت بودن

تا رسی آنچه را که می خواهی

حسن اندر حضور خود دارد

بر سرش تاج عزت الهی

حال که در نگارش گوشه‌های از حالات دل این کبوتر حرم امن الهی هستم اینقدر لذت می برم، خود آن! شاعر عارف و دلداده واصل را چگونه لذتی باشد؟

منتخبی از دفتر دل

بخشی از مجموعه اشعار استاد که با مطلع **بسمالله الرحمن الرحیم** است، به دفتر دل معروف است و در میان دیگر اشعار استاد از وجه تمایز خاصی برخوردار است. زیرا شاعر از دل خود سخن می گوید و

گویی تفسیر قرآن است که در قالب نظم بیان می شود. همان طور که می دانیم بسم الله الرحمن الرحيم نوزده حرف است، بر همین اساس دفتر دل از نوزده باب (ترکیب بند) تشکیل یافته است

شد آغاز سخن از دفتر دل

ز دل افتادهام در کار مشکل

که این دفتر نباید کرد بازش

نشاید برملا بنمود رازش

مپرس از من حدیث دفتر دل

مکن آوارهام در کشور دل

مشورانش که چون زنبورخانه است

زیس از تیرغم در وی نشانه است

چو دیوانه که در زنجیر بسته است

خَسَنَازدست دل پیوسته خسته است

نیارم شرح دل دادن که چونست

چه وصف آن زگفتگو برونست

هر آن چه بشنوی از بیش و از کم

نه آن وصف دل است والله اعلم

نه آن وصف دل است ای نوردیده

که دل روزاست ووصف آن سپیده

چو حرف اندک از بسیار آمد

چو يك دانه ز صد خروار آمد

بِرِ صاحبِ دلِ بنما اقامت

نماید وصف دل را تا قیامت

زدل بسیار گفتی و شنیدی

شب دیوانه دل را ندیدی

شب دیوانه دل يك طلسم است

که تعریف شیرون از حدّ و رسم است

ادب چو کردی نفس بی ادب را

کشایی این طلسم بوالعجب را

دل دیوانه رنّد جهانسوز

چو شب آید نخواهد در پیش روز

نمی دانم چه تقدیر و قضایی است

دلَم را با دل شب آشنایی است

نواک سینه و نای گلویم

برآرد از دل شب های و هویم

زیس معشوق شیرین و غیور است

دل بیچاره نزدیک است و دور است

چو روی خور فرو شد از کرانه

دل دیوانه ام گیرد بهانه

چو ببند شب پره آید به پرواز

نماید ناله شبگیرش آغاز

که در شب شب پره پرواز دارد

ز پروازم چه چیزی باز دارد

بُود آن مرغ دل بی بال و بی پر

که شب خو کرده با بالین و بستر

دلی کو بلبل گلزار یار است

شب او خوشتر از صبح بهار است

شب آید تا که آنوار الهی

بتابد بر دل پاك از تباهی

شب آید تا که دلدرمُحِق و درطَمَس

نماید سورت «واللیل» را لمس

خوش باشد سخن از دفتر دل

از آن خوشتر وطن در کشور دل

گرفتم خوی با ویرانه دل

که بینی عرصه پهناور دل

حجاب رؤیت دلدار باشد

بین در دفترت داری چه حاصل

زبانتم هم به ذکر او معطر

که قرآن است تنها دفتر دل

به يك حرفش نمی باشد معادل

ازین دل تا دل انسان کامل

رها کردی دلا از ماسیوی الله

فِیْلَهُ الْاٰخِرَةِ وَ الْاَوَّلٰی اِسْت

سوی بسم الله و کن شد روانه

بجز روی دل آرایش نبینی

:و درباره حبّ بقا و دل فرمود

مر او را نغرت از حرف فناء است

که خورده بر دل مه تا به ماهی

چه آن را دل پر سوز و آهی است

غذایش را نباید پخته، نی خام

که می باید دلش بشکسته باشد

فرود آورده از اعلی به ادنی

دو دیده تیره و سر خیره گشته

به امید بنای خانه دل

به بسم الله بگشا دفتر دل

ترا تا آینه زنگار باشد

شبی خلوت نما با دفتر دل

به نور حق دلت گردد منور

به حق می گویمت ای یار مقبل

زما صدها هزاران دفتر دل

بُود هر دفتر دل در حد دل

مگر از خضر فرخ فام آگاه

در آن مشهد نه دنیا و نه عقبی است

قلماز آتش دل زد زبانه

چو با تن ها و یا تنها نشینی

دل هر ذرّهای حبّ بقاء است

بود حبّ بقا مُهر الهی

که این خوان خوانین الهی است

بلی این سفره خاص است، نی عام

برین خوان آن کسی بنشسته باشد

ترا حبّ مقام و جاه دنیا

قساوت بر دل تو چیره گشته

سیفُت گفتن چو بر تو چیره گردد

39

ترا آینه دل تیره گردد

چو سرّ باب و فرزند و نبیره است

صراط مستقیم بیش از یکی نیست

که تا حرف آورم از دفتر دل

چو دل شد تیره، آثار تو تیره است

اگر اندر دلت ریب و شکی نیست

قلم آمد به فریاد و به دلدل

به بسم الله الرحمن الرحیم است

دلی کو اعظم از عرش عظیم است

ز صاحب دل که دل حق راست منزل

چنین در وصف دلبودهاست ناطق

پس اندر وی مده جا، ماسوی را

که باید در زمین دل بکاری

که تا گردد زمینت آسمانی

که این دفتر حقایق راست شامل

مگر در دفتر دل گشت تدوین

شرف یابد ز انوار تجلی

پشیزی مر ترا حاصل نباشد

که بی ناله نگردد باغ لاله

ز هرچه پیشت آید، زان حذر کن

دمادم جلوه های بار یابی

که جز حق نیست در بازار هستی

نرسنی همچو مرغ بی پر هستی

بباید آن که دایم در حضور است

حجاب دیدن دلدار باشد

یگانه مَحْرَم سرّ خدایی

زبان هر یکی اِنِّی مَعَ اللّٰهِ

دل ایشان به از صد باغ و گلشن

که دردبجور شب آب حیات است

به خلوت رازها دارند بسیار

دهن را بسته، تن را خسته داری

که یکباره دهد کوهی به کاهی

به دلها مهر یکدیگر نوشته است

نه تو کردی، نه من کردم، خدا کرد

بیا بشنو حدیث عالم دل

امام صادق آن بحر حقایق

که دل یکتا حرم باشد خدارا

بُود این نکته تخم رستگاری

پس اندر حفظ او کن دیده بانی

حقایق را بجو از دفتر دل

نباشد نقطه ای در مُلک تکوین

خوش آن گاهی دل از روی توئی

گرت تا آه و سوز دل نباشد

و یا باشد دلم را این حواله

دلا يك ره بیا ساز سفر کن

که شاید سوی یارت بار یابی

دلا بازیچه نبُود دار هستی

دلا از دام و بند خودپرستی

دلا عالم همه الله نور است

ترا تا آینه زنگار باشد

دلا تو مرغ باغ کبریایی

دلا مردان ره بودند آگاه

شب ایشان به از صد روز روشن

دلا شب را مده بیهوده از دست

دلا شب کاروان عشق با یار

دلا خود را اگر بشکسته داری

امیدت باشد از فضل الهی

چودلها را خدا از گل سرشته است

دلت را با دل من آشنا کرد

دل در رباعیات

رباعیات حضرت استاد علامه، اغلب چکیده و فشرده معارف الهی و عرفانی است

گفتم چه بود معنی دل ای دلبر	گفتا که بود لوح معانی و صور
گفتم هوس دیدن روی تو مراست	گفتا که در آن لوح به خوبی بنگر
در فکر شبانه روح نیرو گیرد	چون ماه ز آفتاب پرتو گیرد
در فکر نشین که مرغ وحشی دلت	پرواز کنان جانب مینو گیرد
سرمایه رهرو حضور و ادب است	آن گاه یکی همت و دیگر طلب است
ناچار بود رهرو از این چار اصول	ورنه به مراد دل رسیدن عجب است
دلبر چو تویی ، ز جز تو، دل بردارم	دل را چه کنم، تا چو تو دلبر دارم
ار شاخهای از طوبی عشق تو شوم	!در سایه خود هزار کوثر دارم
در خلوت شب شکار می باید کرد	از بوالهوسی کنار می باید کرد
دل را به حریم یار می باید برد	تن را به فدای یار می باید کرد
آخر حَسَنًا کِشْت تو را حاصل کو؟	هشیار اگر تویی یکی غافل کو؟
دل داده به عاجل آنچنانی که مپرس	پس ساز سرای ابد اجل کو؟
زنهار دلا ز نفس رهزن	کو اهرمن است نی برهمن
با خلق خدای مهربان باش	دشنام مده و لو به دشمن
عارفان و عاشقان با دلبرند و با او بزم طرب دارند و از نای و چلب، و جد و سرور عاشقانه با او لب	به لب با - حرف زدنی که کمتر از هَمَس است - شاغند

این نیمه شب است و ما و دلبر	بزم طرب است و ما و دلبر
وجد است و سرود عاشقانه	نای و چلب است و ما و دلبر
گپ هست ولی فروتر از همس	از لب به لب است و ما و دلبر
راز است نهان تر از نهانی	رمز عجب است و ما و دلبر

واژه دل در برخی از ابیات دیگر

شاعر در غزل الحمد لله، یازده بار خدا را حمد می کند و می فرماید

دلارام، دل مرا آهسته آهسته جذب کرد

از آی آغاز دار هستی

تا ميم انجاء الحمد لله

بار دلارام دل برد، از ما

آرام و آرام الحمد لله

و در غزل شراب بی عشق از خداوند سبحان دل دیوانه می طلبد

دلارا ما دل دیوانه‌ام ده

به صحرای غمت کاشانه ام ده

مقام کن سر قلب سلیم است

مقامی اعظم از عرش زمین است

سلام ما به قلب آفرینش

به مشکوه و سراج اهل بینش

فخر جهان اسلام در غزل دیدار یار می فرماید: هر چند دل و چشم کور است، اما خداوند آیات خود را بر همه موجودات عالم نمایان ساخته است.

در عرض ادب به مهدی الهی قمشهای می فرماید: دل پاك تو خورشید کمال است

ای الهی دل پاك تو خورشید کمال

ای فروغ رهروان خطه حسن و جمال

حضرت علامه در غزل آتش عشق می فرماید: به سبب اطاعت از هوای نفس دل از جایگاه واقعی خود سقوط می کند.

از پیروی نفس مخبط

دل از مقامش گردیده منحط

بگذشته عمر و نگذشته ایم ما

زین غول رهن زین گول خربط

حضرت استاد علامه با دلی پر پیچ و تاب پیوسته در انقلاب است و همانند گیاه لب آب روان در اضطراب. و چون آتش عشق در خود دارد، در التهاب است و از نور حق، منشعباست. لذا از سر شوق اشک چشم فرو می ریزد.

باز دلم آمده در پیچ و تاب

انقلب ینقلب انقلاب

همچو گیاه لب آب روان

اضطرب یضطرب اضطراب

آتش عشق است که دراصل وفرع

التهب یلتهب التهاب

نور خداست که درشرق و غرب

انشعب ینشعب انشعاب

آب حیات است که در جزء و کل

انسحب ینسحب انسحاب

شکر که دل موهبت عشق را

اتهب یتهب اتهاب

از سر شوق است که اشک بصر

انحلب ینحلب انحلاب

صنع نگارم بنگر بی حجاب

احتجب یحتجب احتجاب

سر قدر از دل بی قدر دون

اغترب یغترب اغتراب

آملیا موعد پیک اجل

اقترب یقترب اقتراب

رساله انسان کامل بار اول که از سوی بنیاد نهج البلاغه به طبع رسید، سوانح بسیار دید. پس از تصحیح برای طبع دوم به ضمیمه این اشعار به عنوان مطابقت توسط حضرت علامه تقدیم شد.

این پیکر شریف که نازکتر از دل است

صد باره باره پیکر انسان کامل است

انسان کامل و بشود ناقص این چنین

یارب که این رزبه چه اندازه هائل است

از زخمهای کاری این رشک مهر و ماه

جای سرشک، خون دل از دیده نازل است

گر چشم ذوالجناح بیفتد بر این بدن

فریاد الطلیمه وی در مقابل است

بنیاد نهجرا بنمایم دعای خیر

حاشا گمان رود که مرا عقده در دل است

این حاملان سر دل - که صید کمند زلف مشکین او شدند - تسلیم راه و رسم و آیین اویند. لذا از ازل سر در کف نهادهاند و تمکین او نمودهاند، زیرا این مرغان سحر، تاج عزت بر سر نهادهاند تا سر به پای او نهند و عبد مسکین او شوند.

تا که دل صید کمند زلف مشکین نوشد

لاجرمتسلیم راه و رسم و آیین تو شد

دشمن آتش نهاد خیره دل از خیرگیش

مستحق لعن و رجم ورد و نفرین تو شد

خلاصه اینکه حضرت علامه درباره فهم اشعار خویش می فرماید:

گرت فهم سخن گردید مشکل

به خواری منگر اندر دفتر دل

:و در حق خویش چنین دعا می کند

خداوندا نما یاری حسن را

بر این منظومه نیک آرد سخن را

دلش را از بدیها پاک فرما

تنش را در رهت چالاک فرما

در پایان باید گفت: مجموعه اشعار علامه حضرت آیه الله العظمی حسن زاده آملی چون کعبه است، که تمام نسلهای بشر باید گرد آن طواف کنند و در تزکیه نفس و تجدید حیات معنوی، از آن مدد جویند. می دانم این دیوان اقیانوسی است که مورد توجه متفکران و حقیقت جویان قرار خواهد گرفت، از این رو از دانشمندان می خواهم در تحقیقات خود، این ابیات را مورد کاوش قرار دهند.

42

:اینک با بیان غزلی روحنواز، حدیث شیرین دل و دلبر را به پایان می بریم

43

شُرْبُ مَدَام

بشنو ز میر قافله ات با خبر کنم

گوید بیا که خاک سیاه تو زر کنم

ای که هوای نفس شده پایبند تو

دستت بگیرم و ز هوایت بدر کنم

ای دور مانده از نظر پاک عاشقان

از يك نظر توانمت اهل نظر کنم

ای گلخنی بیا که به گلشن در آرمت

با خود ترا به کعبه دل، همسفر کنم

ای ناچشیده لذت شرب مدام ما

گامی بزن که کام تو شهد و شکر کنم

گر بگروی به اهل نظر گویش همی

خواهم که خاکپای تو کُجَلِ بَصَرِ کنم

بالله اگر که من ز شراب طهور دوست

یا از ثنای باده گساران حَذَرِ کنم

دارم امید بندگی پیر می فروش

شب را بذکر ساقی فرخ سحر کنم

باشد بسی سخن که روا نیست گفتنش

به آنکه روی حرف بسوی دگر کنم

ترسم که رازِ دل اگر از دل به در شود

خود را به نزد مردم نادان سَمَرِ کنم

محضِ حق است آنچه حکایت شد از سخن

حاشا که من به وادی تَسَخَرِ گذر کنم

این بود کلام منظوم استاد علامه، سلطان معرفت و توحید، حسن حسن زاده آملی، نگارنده دیوان اشعار، که نقل آن را مغتنم دانستیم.

گلشن دوم

وَقُلْ رَبِّ اَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَاَعُوذُ بِكَ رَبَّ اَنْ يَحْضُرُوْنَ

ای خدا، حال که زرق و برقهای زندگی مرا از تو دور نموده و دنیا با ظاهر فریبنده خویش محکمه عدل تو را از خاطرم زدوده، هیچ چیز نمی تواند تسلی بخش دل خسته من باشد، جز نواهایی که طنینش موجب رحمت توست.

خدای نامه، نامه دلشکستهای است پر درد و رنج، برای همه دلشکستگان و خسته دلان و سالکان کوی حقیقت، امید آنکه خواندنی و ماندنی باشد.

44

خدای نامه

. خدایا! دلمان را از زنگار خطا بزدای

. خدایا! دیده دلمان را با نور خودت روشن فرما

. خدایا! به خلوت نشینان دل شب سوگند! از دلمان کدورتها را دور ساز

. خدایا! دلمان را از پرتو ذاتت روشن گردان

. خدایا! دلمان را نوای عاشقانه عطا کن و چنان کن که از دلمان جز ناله عشق برنخیزد

. خدایا! دلمان را سرشار از تقوا کن

. خدایا! دلمان را جایگاه شیطان مساز

. خدایا! دلمان را از چنگال نَفَس و وسوسه های شیطان رها ساز

. خدایا! چنان کن که فقط با تو و به تو دل خوش کنیم

. خدایا! دلمان را از خود محبوب مکن

. خدایا! دلی سلیم و قلبی منیب عطایمان کن

. خدایا! دلمان را لبریز از نور ایمان کن

. خدایا! ما را اهل دل گردان، نه بنده دل

خدایا! چشم دل‌مان را باز فرما

خدایا! دل‌مان را به قد و خَد و خَط بی مثال مشتاق گردان

خدایا! چنان کن که همه دل باشد و همه دل

خدایا! کور چشم از مشاهده خَلق محروم است و کور دل از مشاهده حق. مارا در زمره این دو گروه قرار مده

خدایا! دل را بیمار و از خود منحرف نفرما

خدایا! چنان نباشد که فقط در ماه مبارک رمضان قرآن به سر کنیم، بلکه در همه ماهها، به دل کنیم

خدایا! چنان کن که تو را یاد کنیم و دل‌مان لبریز از یاد تو باشد

خدایا! با تغذیه حلال دل‌مان را رشد ده

خدایا! با یاد خود دل‌هامان را آرامش و آسودگی بخش

خدایا! مگذار خنده‌های بسیار و بلند دل‌مان را بمیراند

خدایا! ای مقلب القلوب! دل‌مان را از غفلت بگردان و بیدار ساز

خدایا! اخلاق ناپسند، بویژه بخل و سوءخلق را از دل‌مان دور کن

خدایا! مارا دلسوز حال مردم قرار ده

خدایا! ما را سنگدل مکن

خدایا! مارا از سوز و اشتیاق دل برای تو، بی خبر نگذار

خدایا! دل مارا به معصیت شاد مگردان

خدایا! چنان کن که از گفتن و شنیدن چیزهایی که دل‌مان را می میراند، دوری کنیم

خدایا! دل ما را از دنیا و زخارف آن جدا ساز

خدایا! لذت گناه را از دل‌مان بدر کن

خدایا! با پروا از خودت، یاد مرگ و تلاوت کتابت، دل‌مان را جلا ده

خدایا! دل‌مان را آرام کن و آسودگی بخش

خدایا! دل‌مان را به دیدار صاحب جمال و کمال الهی خیره گردان

خدایا! چنان کن که دل از خاک و مال برداریم

خدایا! چنان کن که دلی از ما نرنجد

خدایا! ما را از اسرار دل با خبر کن

خدایا! دل بی دردمان را به درد آور

خدایا! دل را که حَرَم توست، حفظ فرما

خدایا! دل‌مان را بشکن

خدایا! دعای خسته دلان را مستجاب گردان

خدایا! سخنی را که از دل برآید، بر دل‌مان بنشان

خدایا! ما را در زمره دلشکستگان و دلسوختگان قرار بده

خدایا! ما را دل‌باخته جمال خود کن

خدایا! چنان کن که آیه تطهیر و صفای دل‌مان را تلاوت کنیم.
 خدایا! دل‌مان را از عشق به خودت روشن گردان.
 خدایا! دل‌مان را به بهترین نیات منتهی گردان.
 خدایا! دل‌مان را پاکی ده.
 خدایا! چنان کن که دل فقط به تو رو کند.
 خدایا! به عزت و جلالت! آگاهی و نورانیت دل به ما عطا فرما.
 خدایا! چنان کن که قرآن در دل‌مان رسوخ کند.
 خدایا! مگذار دل کسی را بسوزانیم یا بشکنیم.
 خدایا! دل‌مان را از دانش و معرفت و بصیرت سرشار کن.
 خدایا! دل‌مان را مورد مشیت «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» قرار ده.
 خدایا! نعمت لقاییت را روزیمان گردان.
 خدایا! چنان کن که از لقاییت در غفلت نباشیم.
 خدایا! گفتار و کردار و نوشتار نیک را روزیمان قرار ده.
 خدایا! درهای رحمتت را به رویمان بگشا.
 خدایا! تکبر را از دل‌مان بدر کن.
 خدایا! چنان کن که حقیقت را با صفای دل دریابیم.
 خدایا! چنان کن که روی به بارگاه تو آوریم.
 خدایا! به ما توفیق ده سوز دل امام حسین (علیه السلام) را درک کنیم.
 خدایا! دل‌مان را مأنوس با امام حسین (علیه السلام) بگردان.
 خدایا! خریدار دل‌مان باش.
 خدایا! دل‌مان را صفا بخش.
 خدایا! ای معشوق دل آگاه و بینا! دل‌مان را از یاد خود غافل مکن.
 خدایا! دل‌مان را به ذکرت شیرین کن.
 خدایا! دل‌مان را شیدای رویت فرما.
 خدایا! با خودت دل‌مان را شاد گردان.
 خدایا! با نور لطف خود دل‌مان را روشن فرما.

45

خدایا! دل‌مان را از نور عبادت روشن کن.
 خدایا! جان و دل را به شوق زنده گردان.
 خدایا! دل را صفا بخش و بر این دل بیچارگان نظری کن.
 خدایا! خانه دل‌مان را با لطف آباد کن.
 خدایا! دل‌مان را به نور حقیقت، فروزان فرما.

. خدایا! دل‌مان را آسودگی بخش .

.خدایا! به سوز دل فاطمه زهرا(علیها السلام)! دل‌مان از مهر و ایمان سرشار فرما

.خدایا! سوگند به پیامبرانت! دل‌مان را تسلیم خود گردان

.خدایا! جوانانمان را با نشاط و زنده دل فرما

.خدایا! در آینه دل عکس رویت را بنما

.خدایا! دل‌مان را جایگاه کینه و حسد قرار مده

.خدایا! در دل‌مان رأفت و مهربانی قرار ده

.خدایا! دل‌هامان را به یاد خود خاشع و فروتن فرما

.خدایا! آرامش و وقار را بر دل‌مان فرو فرست

.خدایا! همه لذتها را به بندگان ببخش و دردها را از ما دور کن

.خدایا! دل دوستانت را به نور معرفت روشن کن

.خدایا! دل‌مان را از دانش و آگاهی سرشار کن

.خدایا! به صفایی که در دل مؤمنان نهادهی ! باغ دل‌مان را همواره تازه و سرسبز بدار

.خدایا! دل عاشقان نشانه مهر توست. تیر اشتیاق را بر دل‌مان بنشان

.خدایا! صورت انبیا و ائمه را در صفحه نورانی دل‌مان بنمایان

.خدایا! دل‌مان را از وسوسه‌های اهریمن نگهدار

.خدایا! زیباتمان را با دل‌مان یکسان گردان

.خدایا! ما را تشنه دیدارت گردان

.خدایا! دیده دل‌مان را با نور حضورت، رَشْكَ ضیا گردان

.خدایا! بر خانه دل تجلی کن و کاشانه دل را آباد گردان

.خدایا! دل آگاه و جان روشن، ببخشای و دل پر غصه‌مان را شاد کن

.خدایا! دعای شکسته دلان مستجاب گردان

.خدایا! دل را در غم عشقت بسوزان

.خدایا! همواره نور خانه دل و مونس کاشانه دل‌مان باش

.خدایا! دل‌مان را غرق حکمت کن

.خدایا! دل‌مان را غرق نور رضا کن

.خدایا! دل‌مان را از کرم پرنور گردان و به مهر و عفو خود شاد گردان

. خدایا! گناهان را از صفحه دل بشوی

.خدایا! دل‌مان را از نور بندگی روشن فرما

.خدایا! ای چراغ خانه دل! دری از لطف بر ما بگشا

.خدایا! دل‌مان را از نور یقین روشن کن و اسیر روی خود بنما

.خدایا! چنان کن که همواره نگهبان کشور دل باشیم

.خدایا! چنان کن که با ذکر تو خانه دل‌مان را جارو کنیم و از غبار کدورت و خاشاک یاد غیر تو پاک

گردانیم.

خدایا! با قرآنت دل‌های پیروانت را سلامت و شفا بخش

خدایا! دل‌های ما را نمیران

خدایا! دل پدر و مادرمان را از ما شاد فرما

خدایا! دل امام زمان (عجل‌الله فرجه) را از اعمال ما خشنود گردان

خدایا! روح بلند و مطهر و عرشی امام خمینی (قدس سره) را با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) محشور ساز

خدایا! به حق پیغمبر و آل پیغمبر! آیت الله معظم، خامنه‌ای کبیر را در پناه امام زمان سالم و مسرور
بدار.

خدایا! سایه حضرات آیات عظام حسن زاده آملی و جوادی آملی را بر سرمان مستدام بدار و دل آنان
را پیوسته مبتهج فرما

خدایا! ما را از شر شیطان حفظ کن! آن موجود پلید و خطرناکی که انسان را فریب می دهد، و به دل
مردم وسوسه می افکند، و می خواهد از هر راهی و وسیله‌ای که بتواند دل انسان را آشیانه خود قرار
دهد و اختیار او را به دست گیرد و به وادی بدبختی رهسپارش سازد

خدایا! ما را از ابلیس که می کوشد دین و ایمان را از دل‌مان برباید، دور نگهدار

خدایا! آتش فروزان عشقت را در دل‌مان خاموش مکن

خدایا! چنان کن که مخفیگاه‌های دل را بشناسیم و بدانیم با آنها چکنیم

خدایا! اکنون که با دل شکسته‌ام، کلبه‌های ساختم و در آن با احادیث و کلمات تامه، زندگی را سپری
می کنم، از تو می خواهم این گونه حالات و زندگی مرا مستدام بگردانی

خدایا! ما را از درد دل بی خبر مگذار

خدایا! شوردلی را از دل‌های ما دور کن

خدایا! چنان کن که از گفتن و شنیدن مطالبی که برای دل‌مان ناخوش است، دوری جویم

خدایا! دل‌مان را هوای خود ده

خدایا! چنان کن که شب از خواب گران برخیزیم و دژ دل را از خصیصه خبیثه و اخلاق رذیله با آب
دیده پاک گردانیم

46

خدایا! با شکار کردن حیوانات و شنیدن موسیقی های مبتذل دل نازنین ما را سخت و سنگین فرما

خدایا! دل‌مان را چشمه نور یقین ساز

خدایا! دل بیدارمان را در مسیر عطر معنویت قرار ده و چشم دل‌مان را به تماشای آن بینا ساز

الهی آمین

مصادف با هفدهم ربیع الاول - سالروز

،ولادت حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و فرزند برومندش کشف حقایق

امام به حق ناطق امام جعفر صادق (علیه السلام) - به پایان رسید

مجتبی آوریده

21/4/77

47

فهرست منابع

1. قرآن کریم، ترجمه الهی قمشهای ، چاپ 1365.
2. دیوان اشعار آیه الله حسن زاده آملی ، چاپ اول، 1364، مرکز نشر فرهنگی رجا، تهران.
3. تذکرة الاولیاء، عطار نیشابوری ، چاپ اول، 1364، نشر زوار.
4. رساله دل و نفس، دکتر جواد نوربخش، چاپ دوم، 1375.
5. شرح گلشن راز، لاهیجی ، چاپ 1348.
6. هزار و یک نکته، علامه حسن زاده آملی ، ج 1 و 2، مرکز فرهنگی نشر رجا، تهران، زمستان 1365.
7. مبانی تصوف و عرفان، دکتر قاسم انصاری ، انتشارات دانشگاه پیام نور، چاپ اول، آذر 1371.
8. نصایح، علی مشکینی اردبیلی ، چاپخانه علمیه قم، جمادی الاخر 1387.
9. الهی نامه، آیه الله حسن زاده آملی ، چاپ دوم، پاییز 1376، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی ، قم.
10. دیوان حافظ شیرازی ، چاپ 1350، سپهر، تهران.
11. مروری بر تالیفات استاد علامه حسن زاده آملی ، حسن رضائی ، انتشارات قیام، چاپ 1374.
12. اصول کافی .
13. لغت نامه. علی اکبر دهخدا، چاپ دانشگاه تهران، 1355 خورشیدی.
14. نشریه قرآنی بشارت.

تشکر نامه

در اینجا بر خود فرض می دانم که از عالم عالی قدر حضرت آیه الله علامه حسن زاده آملی که با مطالعه کتاب، مرا هدایت کردند و با تقریظ فصیح خویش، حقیر را تشویق فرمودند، و نیز از انتشارات محترم «پارسایان» که مسئولیت نشر کتاب را عهده دار است، تشکر و قدردانی نمایم.

مجتبی آوریده

فهرست آیات

6	... قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلْبِي مَا
6	إِن السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عِنْدَ مَسْئُورٍ
6	إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ
6	فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ
6	الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ
6	... مِنْ خَشْيَةِ الرَّحْمَنِ الْعَلِيِّ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ أَدْخَلُوهَا بِسَلَامٍ
8	... رَبَّنَا لَا تَزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا

فهرست روایات

4	لَا تَسْغَى أَرْضِي وَسَمَانِي وَلَكِنْ تَسْغَى قَلْبَ عِنْدِي الْمُؤْمِنِ
17	«الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ فَلَا تُسْكِنُ فِي حَرَمِ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ»

17	«قلب المؤمن عرش الله الاعظم. قلب المؤمن عرش الرحمن»
17	أنا عند قلوبهم المنكسرة، أنا عند قلوب المحموه»
19	«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ»
20	«أنا عند قلوبهم المنكسرة»
23	«قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ»

فهرست اشعار

2	دلا نزد کسی بنشین که او از دل خیر دارد = به زیر آن درختی رو که او گلهای تر دارد
2	شد گاه وصل دلدار، قم آنها المزمّل = آمد زمان دیدار، قم آنها المزمّل
2	وقت سفر رسیده، یعنی سحر رسیده = سدار باش، سدار باش، قم آنها المزمّل
2	مستانه گریه سر کن، غم از دلت بدر کن = هشیار باش، هشیار! قم آنها المزمّل
2	بزم طرب بیا کن، نای و چلب بیا کن = می خوان سرود دیدار، قم آنها المزمّل
2	در خلوت شبانه، با دلبر یگانه = نجوا بُود سزاوار، قم آنها المزمّل
2	بر ماه بُود ستاره، باری نما نظاره = اندر دل شب تار، قم آنها المزمّل
2	اینکهنوقتخواهست، کاین خواب تو حجابست! = از نبل فیض دادار، قم آنها المزمّل
2	ای بی خبر هستی، گر از خودت رستی = بایی به کوی دل بار، قم آنها المزمّل
2	بیرون ز ما و من باش، آزاده چون حسن باش = در راه وصل دلدار، قم آنها المزمّل
3	دلا يك ره بیا ساز سفر کن = زهر چه پشت آید، زان حذر کن
4	حق همی گوید: نظرم آن بر دلست = نیست بر صورت، که آن آب و گل است
4	تو همی گویی: مرا دل نیز هست = دلغراز عرش باشد، نی به بست
4	در گل تیره یقین هم آب هست = لیک زان آیت نشاید آیدست
4	زان که گر آبست مغلوب گلست = پس دل خود را مگو کاین هم دلست
4	آن دلی کز آسمانها برتر است = آن دل ابدال با پیغمبرست
4	باز به دل شورش بی حد و بی مرُود = کز اثر بر تو جلوه دلبر بود
4	نیست در این آب و گل موطن اصلی دل = لاجرم اندر ره کشور دیگر بود
4	گفت پیغمبر که حق فرمودهاست = من نکنم هیچ در بالا و بست
4	در زمین و آسمان و عرش نیز = من نکنم این یقین دان ای عزیز
4	عرش با آن نور و با پنهان خویش = چون بدید او را، برفت از جای خویش
8	دل آن کس که گشت بر تن شاه = بود آسوده مُلک از او و سپاه
9	بد بود تن، چه دل تپاه بُود = ظلم لشکر زضعف شاه بُود
9	این چنین بر خلل دلی که تُراست = دَد و دیو با توزین دل راست
9	پاره گوشت نام دل کردی = دل تحقیق را بجل کردی
9	اینکه دل نام کردهای به مجاز = رو به پیش سگان کوی انداز
9	از تن و نفس و عقل و جان بگذر = در ره او دلی به دست آور
9	آن چنان دل که وقت بیجا بیچ = اندر او جز خدانمایی هیچ
9	دل یکی منظر بست رتانی = خانه دیو را چه دل خوانی
9	از دَر نفس تا به کعبه دل = عاشقان را هزار و یک منزل
11	حقیقت بشنو از بور فریدون = که شعله از تنور سرد نابی
12	در خلوتی ز بیرم کافزوده باد نورش = خوش نکتهای شنیدم در وجد و در سرورش
12	گفتا حضور دلبر مفتاح مشکلات است = خرم دلی که باشد پیوسته در حضورش
12	شرط نخست در ره جانانه، جان من = باید حضور دل، اگر ت میلرونفاست
12	چستان دل که ندارد شرف قرب و حضور = چستان دیده که شدای تماشای تونبست
12	باد صبا کجایی، گو دوستان مارا = باید حضور دل در بنهان و آشکارا
12	آیا شود که روزی آید بر مزارم = تا در کنار خاکم بندی دهم شما را
12	کای کاروان همره، وی همرهان آگاه = خوانند از دل و جان دلدارتان خدا را
12	دنيا بقا ندارد، با کس وفا ندارد = خواهد از بقا را، خوانند ناوفا را
12	خرم آن دل که بود در حرم دلدارش = خنک آن دیده که دارد شرف دیدارش
12	سیر تسلیم بیه در قدمش بی چه و چون = به سرم کار همین است و مکن انکارش
12	بیر دانای من آن درج گهرهای سخن = که مرا آب حیات است همی گفتارش
12	گفت جز تخم حضوری ندهد بار وصال = خواجه در مُلک دل این تخم سعادت کارش
12	یک دل و دلدار داری در صراط مستقیم = راههای دیگر است و دیوها اندر کمین
12	سیر آفاقی چه باشد از نداری انفسی = با حضور دل چه می خواهی ز تعفیر جین
12	گر دل گرفتگی نور حضورش = باید که می شد خورشید خاور
12	آنی که در دست اوست، آنی که جانها دست اوست = آنی که هستی هست اوست، آنی که مهر است و وفا
13	آنی که دل آرام از او، آنی که دل را کام از او = آنی که دل را نام از او، آنی که دگره شفا
13	آنی که دل شیدای اوست، آنی که دل جوای اوست = در صحن دل غوغای اوست، آنی که اسْمه دَوا
13	آنی که در بادش حسن شسته دل و دست و دهن = تا آمده اندر سخن، حرفی نموده بر ملا
13	مرد خدا را حسنا روی دل = سوی حضور است نه حور و قصور

13	گفتن ناگفتنی ها مشکل است = نیست این کار زبان، کار دل است
13	شب عبد آمد، آن که باشد عبد سلطانی = گروهی در سرورند و گروهی در پریشانی
13	گروهی فارغ از هردو، نه این دارند و نه آن را = به دل دارند یا سلطانیشان صد عبد سلطانی
13	به چشم باک بینشان به غیر از آشنای دل = هر آنچه در نظر آید نیندیش مگر فانی
13	به قریان دل این فرقه قدّس قدّوسی = که از صد خور بُود روشنتر آن دل‌های نورانی
13	چرا خوشدل نباشد آن کسی کردند تقدیرش = کتاب و درس ودانش را ز لطف حی سبحانی
13	ای دل! به در کن از سرت کُتر و ربا را = خواهی اگر سنی جمال کبریا را
13	تا با خودی، بیگانهای از آشنایان = بیگانه شو از خود، شناسی آشنا را
13	عنقای عشق فاققرّب فاق قوسین = در زیر پر بگرفته کلّ ماسوا را
13	در کشور دل حاکم فرمانروایی = منگر بجز سلطان تَهْدی مَن شَاء را
13	جمال بار ندارد حجاب = غبار ره بینشان، تا نظر توانی کرد
13	میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست = تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
13	!حجاب دیده دل گردت آمال دناوی = کجا دیدن توانی؟ تا بُود این گونه دیدنها
13	زُدا لوح دلت از ترگیهای هواهایت = کهنافروشتگاندرجان تو سازندمسکنها
14	ای نور چشم من با دل را رهاکن از هوا = سنی همه نور خدا، بایی به اوجت ارتقا
14	کومست جامادهای؟ کودستازدل دادهای؟ = کو بک تن آزادهای بند بقا اندر بقا
14	آن دل که به کوی عشق محرم نیست = دیو است و دد است، یور آدم نیست
14	مرهم داغ دل عاشق دلسوخته را = جز که تیر نگه دیده شهلاهی تو نیست
14	زخم دل عاشق بلاکش را = جز مرهم وصلهجمهرهمنیست
14	دلباخته جمال جانان را = ازهرچه مفدرش بُود، غمنیست
14	دل صافیست که مرآت جمالیست و جلال = جلوهگاه ملکوت ازلی و ابدیست
14	یده آینه دل را جلایی = که تا سنی جمال کبریایی
14	مدان حدّی که آینه است روشن = نماید روی خود را مثل گلشن
14	اگه ای خواجه گر از سِرّ سویدای دلی = دو دلی را از چه در کار خود ایناز کنی
14	حَسینا آنچه که از مجرم اسرار دل است = حیف و صد حیف به نامجرمی ابراز کنی
14	ظاهر و باطن عالم همه اسرار، ولی = آن دل پاک بُود مَحْرَم اسرار کجاست
14	گفتی که درس عشق را اندر دل دفتر مجو = می جو زجان خویشتن، من بنده فرمان تو
14	گفتی که با صدق و صفا از جان و دل گویی خدا = بایی مرادت ای حَسَن! من بنده فرمان تو
15	بیدلی اندر دل شب دیده بیدار داشت = آرزوی دیدن رخساره دلدار داشت
15	گاه آه آتشین از کوره دل می کشید = گاه برسندان سینه مشت چکشوار داشت
15	بیدل بیچاره بودی بی خیر از ماجرا = کوست عشق و عاشق و معشوق را بیکار داشت
15	واقف آمد بروقوف اهل دل در این مقام = آن که فرق و نُقص و ترک و رَفص را در کار داشت
15	!بیدلی، در همه احوال خدا یا او بود = او نمی دیدش و، از دور خدایا می کرد
15	دل به دست بار دادن کار آسان است؟ نیست = داستان عشق با افسانه یکسان است؟
15	نست
15	سرباید داد تادل درج سِرّ حق شود = طالب سِرّش ز سردادنهراسان است؟ نیست
15	در ششی از صورت عقرب، حَسَن باخوبش گفت = ای کماز عقرب ترا این قلب رخشان است؟
15	نست
15	دل آن نبود که با دلدار نَبُود = به کار خویشتن بیدار نَبُود
15	به روز، اندر بی تحصیل دانش = به شب در ذکر و استغفار نَبُود
15	دل عاشق بود درج معانی = زبان را قدرت گفتار نَبُود
15	دید ای دل اگر سینه سوزان نَبُود = دیدگانت به رخ دوست فروزان نَبُود
15	بهدیاری و بهدیواری کهتوان دل خوش کرد = در همه روی زمین از چه عزیزان نبود
15	بارآزت را بیفکن تا که بکدل ره سپاری = کی سِرّ آسوده بازگان غرق وام دارد
15	ای خوش آن مرغ سحر در گلین وصل امیدش = از خوش الجانی خود دل شاد و شیرینکام دارد
16	ناله هایی که زدل بود مرا = آخرالامر سزایش بستاد
16	واردانی که نشینند به دل = برس از مردم دلداده راد
16	تا که اصطبل شکم معمور است = کاخ دل را نتوان کرد آباد
16	دست ز انبان شکم باز دار = تا که دلت نور دهد همچو هور
16	لذت خلوت شب را نجشد = جز کسی دل به کف دلیر داد
16	دل بود آنی که گیرد دمدم فیض خدا = ورنه آن دل نیست، سنگ هرزه خاراستی
16	دل بود آنی که در اطوار سیر خویشتن = در جهاد نفیس شیر شیشه هیجاستی
16	حَسینا الله ونعم الوکیل از جان و دل = هرچه بگرفته است، بگرفته است و هرچه داد، داد
16	گفتم ای دل در کف خر بندگان دَهْر چیست؟ = گفت باد است و دگر باد است و باز هم باد، باد
16	راه دشوار است و تن از کار ترسانست، باران = دل خریدار است کاین ره راه جانانست، باران
16	دلیر جانان من از حَسَنش دل تَرَد = از حَسَنش دل تَرَد دلیر جانان من
17	به بسم الله الرحمن الرحیم است = دلی کو اعظم از عرش عظیم است
17	امام صادق آن بحر حقایق = جنین در وصف دل بوده است ناطق
17	که دل بکنا حرم باشد خدا را = پس اندر وی مده جا ماسوی را
18	دل که از نور تو ندیده فروغ = تیره جانی بُود، منور نیست

18	در این دیر کهن ای دل نباشد جای شیونها = که صاحب دیر خود داند رسوم پروردنهای
18	ماه رمضان آمد، نور دل و جان آمد = نور دل و جان آمد، ماه رمضان آمد
18	از سوی جنان آمد آن را که دلت خواهد = آن را که دلت خواهد از سوی جنان آمد
18	الا یا خیمگی، خیمه فروهل = که پیشاهنگ بیرون شد زمینل
18	باید خون دل خوردن، چه خونی! = که هر يك قطره اش زهر هلاهل
19	از دل هرچه خاست، خدا خواست، نی هوا = بنگر که لطف دوست به دل تا چه غایت است
19	شعر حسن که شعله زند از تنور دل = از جلوه های پرتو نور ولایت است
19	حسن هستم که در کوی ولایت = یگانه رتبت در یوز دارم
19	دل بی بهره از نور ولایت = نود نامحرم از روی درایت
19	ز نامحرم روانت تیره گردد = فساوت بر دل تو چیره گردد
19	نور ولایت ولی وصی مصطفی علی = فسحت عرصه دل، نزهت ماسوا کند
19	تربت ماشرف از نور ولایت دارد = شیر مصطبه نور عشق سیرایت دارد
19	سیر تو یاد سلامت! دل بشکسته ما = اندرین گلشن عشاق وصایت دارد
19	ظلمات دل نون شب ذوالنونی را = ذکر یونیس به دل جوت کفایت دارد
19	حسنا دل که خداوند جهانراستحرم = باسیانیش نود آن کس که درایت دارد
19	ترسم که راز دل اگر از دل به در شود = خود را به نزد مردم نادان ستمکنم
19	دولتم آمد به کف، با خون دل آمد به کف = حتداخوندلی، دلرا دهد عزو شرف
19	بامعاملهای بکن، وین دل شکسته بخر = که با شکستگی ارزده به از هزار درست
20	گر کسان قدر دل بشکسته را می یافتند = يك دل سالم نمی شد یافت اندر شش جهت
20	دل بشکسته می خواهد ندانستمندانستم = دگر من شادمانی را نمی خواهم نمی خواهم
20	دل بشکسته مرآت الهی است = ز آیات و ز اخبارم گواهی است
20	شنیدی آنچه از جام جهان سن = همین بشکسته دل باشد، همین این
20	هر چه شد اشکسته، از قدرش بکاهد بی شکی = جز که دل چون بشکند، ارزنده تر کالاستی
20	خانه چون بشکست، از وی می گریزد اهل بت = خانه دل شد شکسته منزل مولاستی
20	سیر بر خاک و دل بر دلیر = این است مقام کامل عشق
20	دانی که نسیم صبحگاهی چیست = آهی است که خیزد از دل عاشق
20	آنرا که دلاز نور خدانست فروغی = سودی نبرد هیچ از اسفار و شوارق
20	دلدار به سوی رخ رخسینده دلدار = کز برتوی از وی به وجود آمد هشارق
20	آب دریا را اگر نتوان چشید = هم به قدر تشنگی باید چشید
20	فتادم باز بر خاک و در آن گاه = چه گویم ز آنچه وارد گشت بر دل
20	همه او شد، همه او شد، همه او = همه دل شد، همه دل شد، همه دل
20	دلی دارم لبالب از غم دوست = سری آکنده از سیر اتریلای زائر کعبه دل
20	باز در سوز و گدازم، ز تف دل چه کنم؟! = کار مشکلیشده، مشکلیشده، مشکل، چه کنم؟
20	جمع اصداد نگر عرقه دریا را = لب خشکیده و دل تفتیده به ساحل چه کنم؟
20	گفت باری به حسن این همه بی تابی چیست؟! = گفت: دل هست بدان شایق و مایل، چه کنم؟
20	از دست دیده و دل کارم شده است مشکل = آن می کشد به صحرا، این سوی انزوایم
20	تا از حظائر قدساید نسائم انیس = هل من مزید آید از قلب یا صغایم
20	نگر دیدگان و، دلم را که بینی، = مر این ماه مرداد و آن فرودین است
20	نگار، بدین بنده فرما نگاهی = که از درد حرمان خود، دل غمین است
20	خینک آن که دارای قلب سلیم است = که آن دل، هلا، رشک خلد برین است
20	تویی دُرچ اسرار غیب الغیوبی = جهان خاتم، قلیت او را نکن است
21	بشارت دهم از سرانجامت ای دل = که کان کرم، مالک بوم دین است
21	جرا واله روی دلیر نباشد = هر آن دل ز کف داده چون نجم دین است
21	ای که زبانها به نو گویاستی = ای که دل و دیده داناستی
21	ای که سیرای دل شوریدگان = شورشی از عشق تو بریاستی
21	دیده و دل خیره و سرگشته اند = ز آنچه درین کنید منیاستی
21	اینکه نشیب است، چنین دلریاست = تاجه که در عالم بالیاستی
21	آنچه که در ذره نهانست آن = در دل تابنده بیضاستی
21	وای بر آن دل که ندارد خیر = وای بر آن دیده که اعماستی
21	چشم دلت باز کن و می نگر = کاین چه جهانست و چه غوغاستی
21	دل گندم دمدمم این ندا = کیستی و بهر چه اینجاستی
21	لیک بر آن داغ که باشد به دل = این همه مرهم نبود راستی
21	چو بهر بیعت آمد این ملجم = به نزد خسرو خویان عالم
21	به نزد فطی دین و محور دل = علی ماه سپهر کشور دل
21	علی نور دل و تاج سر دل = علی سرلوحه سر دفتر دل
21	چو مولی عارف سر قدر بود = پس از بیعت مرا و راخواندو فرمود
21	که بیعت کردهای یا من به باری = جوابش داد بن ملجم که آری
21	دو بار دیگرش مولی جنان گفت = میان جمع بن ملجم بر آشفت
21	که بامن از چه رو رفتارت اینست = فقط با شخص من گفتارت اینست
21	نمودم بیعت و بهر گواهی = مرا فرمان بده بر هر چه خواهی

21	<u>بفرمود از تو از یاران مایی = نباشد جان یاران را جدایی</u>
21	<u>دل من با دل تو آشنا نیست = دو جان آشنا از هم جدا نیست</u>
21	<u>جانرگان و سگان از هم جداست = متحد جانهای مردان خداست</u>
21	<u>جان اگر مجرم جانان نشود، پس چه شود = خویشتن را به تو واصل نکنم، پس چکنم</u>
21	<u>عاشق دلشده زاری نکند، پس چه کند = گریه شوق جو هاطل نکنم، پس چکنم</u>
21	<u>عشقی اربار تحمل نکشد، پس چه کشد = حمل بار غمت از دل نکنم، پس چکنم</u>
21	<u>خستار بندگیت رانسزد، پس چه سزد؟ = کام دل را ز تو حاصلکنم، پس چکنم</u>
21	<u>ای جغد خو کرده با خرابه = ما در گلستان دل هزاریم</u>
21	<u>دل برنداریم از روی دلیر = تا کام دل از دلیر براریم</u>
21	<u>دست از طلب ندارم تا کام دل برآید = با تن رسد به جانان، با جان زتن برآید</u>
21	<u>من که دل از مهر دنیا کندهام، دیگر چه خواهم؟ = من کهدل از مهردین آکندهام، دیگر چه خواهم؟</u>
21	<u>!تنگدل مرغم، ولی در سدره دارم آشیانه = چینه از طوبی همی چینهام دیگر چه خواهم؟</u>
22	<u>از آن داغی که در دل دارم از بیمان دلدارم = نه مرهم می خورد داغ و نه برهم می خورد بیمان</u>
22	<u>حسن شرح عم دل رانهایت نیست، دم درکش = که خاموشی دراین درکه بود سرمایه ایمان</u>
22	<u>!آه از دل و آه از دل و آه از دل ناقابل! = آه از دل افسرده! آه از دل بی حاصل</u>
22	<u>از زنگ غفلت، دل گشت تیره = ورنه ز سرش می بود آگاه</u>
22	<u>آینه از آه، تاریک گردد = آمد جلای مرآت دل آه</u>
22	<u>دل می برد ز دستم آن دلیر یگانه = با رب که یاد ما را این عیش جاودانه</u>
22	<u>ماهی که طلعت او از لطف و رحمت او = اندر کرانه دل سر می زند شبانه</u>
22	<u>مرغ سحر که باید از کوی او نسیمی = از شوق او می سراید شیرین و خوش ترانه</u>
22	<u>بذری که اربعینی درمُلك دل فشاندم = ستم که دانه دانه خوش می زند جوانه</u>
22	<u>این بنده زبون را کو آن زبان گویا = از آتشی که هر دم از دل زند زبانه</u>
22	<u>دارم نهفته کنجی کنج خزانه دل = گاهی به پیشگاهش کنج دگر خزانه</u>
22	<u>دل می رود ز دستم صاحبذلان خدا را = دردا که راز بنهان خواهد شد آشکارا</u>
22	<u>دل به دلدار بایدت بودن = تا رسی آنچه را که می خواهی</u>
22	<u>خوش آن دلی که خود را اندر شیان و روزان = بنماید از ورود یگانگان شبانی</u>
22	<u>دل دنیازده را دیده سنایی نیست = که تو با جاه و جلالت نظر انداز دلی</u>
22	<u>دل یکی جدول دریای وجود صمدیست = کش تویی آن که هم انجام و هم آغاز دلی</u>
22	<u>یاد خدا، مُشك دهانست و دل = خه که دهان و دل تو مشکبوست</u>
22	<u>آینه دل جو شود صیقلی = بنگریش با دل تو رو بروست</u>
22	<u>وصف دل و وصف خداوند دل = وقت مع الله یکی مو به موست</u>
22	<u>بلکه در آن گاه به حق البقین = او نُود اندر دل و دل اندروست</u>
22	<u>دل پر از بیم و امید است و نباید به قلم = ورنه باید به قلم یاکه نماید ابراز</u>
22	<u>تن جو ساحل، دل جو دریا، یادت ای جانانهام = اندرین دریای دل هر لحظه گوهر زاستی</u>
22	<u>جان که از فیض حضورت مانده بی نور فروغ = نیست زنده بی شك اندر زمره موتاستی</u>
23	<u>تن بیاید در خضوع و دل بیاید در خشوع = گر ترا میل صعود عالم اعلاستی</u>
23	<u>منیر افرشتگان و عرش رحمن است دل = دل به دست آور که دل سرمایه احیاستی</u>
23	<u>زنگ دل را زدای تا بارت = بدهد در حرم خود بارت</u>
23	<u>بشنو از نی چون حکایت می کند = وز جدایی ها شکایت می کند</u>
23	<u>جو این دفتر حکایت دارد از دل = بسی حرف و شکایت دارد از دل</u>
23	<u>«به حکم طالعش از اختر دل = نهادم نام او را «دفتر دل»</u>
23	<u>ز طوفانی دریای دل من = صدفهایی که دارد ساحل من</u>
23	<u>بسی از آن صدفها را ز ساحل = نمودم جمع و شد این دفتر دل</u>
23	<u>زما این دفتر دل یادگاری = بماند بعد ما در روزگاری</u>
23	<u>نه چندان بگذرد از این زمانه = که ما را نیست نامی و نیشانه</u>
23	<u>ولیکن دفتر دل هست باقی = مِنَ الْآن إِلَى تَوَمِ التَّلَاقِ</u>
23	<u>یر صاحبذلی بنما اقامت = نماید وصف دل را تا قیامت</u>
24	<u>گرت فهم سخن کردید مشکل = به خواری منکر اندر دفتر دل</u>
24	<u>به بسم الله الرحمن الرحیم است = دلی کو اعظم از عرش عظیم است</u>
24	<u>کشته غمزه توشد حافظ ناشنیده بند = تیغ سزاست هرکه را درك سخن نمی کند</u>
24	<u>لیلان را، آرزویی جز گل و گلزار نیست = عاشقان را لذتی جز لذت دیدار نیست</u>
24	<u>از سروش غیب، دوشم آمد اندرگوش هوش = طالب حق را به غیر از دلیر و دل، کار نیست</u>
24	<u>یر زبان پروانه بی پروا سرودی گرد شمع = عشق را باکی ز خاک و آب و باد و نار نیست</u>
24	<u>ارنگویی ترک خود، ای خودپرست خیره سر = تا اید، در آستان قدسیانت بار نیست</u>
24	<u>دیده جانم ز نور آیت الله نور = بنگرد جز او کسی از دار و من فی الدار نیست</u>
24	<u>نیست قرب و بُعد جز از نیست بین دو شیء = ورنه نباشد جز یکی، خود جای این گفتار نیست</u>
24	<u>سورت قدر نبی گوید که این دار وجود = هیچکه، خالی ز فیض حجت دادار نیست</u>
24	<u>دل بیاید خانهای جانانه باشد جان من = ورنه بادش، صرف حرف ذکر و استغفار نیست</u>
24	<u>جان بیاید تا شود مرآت اسماء و صفات = پارسایی در عبا و سیحه و دستار نیست</u>
24	<u>نغز گفتاری شنیدم، روزی از فرزانهای = عاشق، ار در شب نشد دیوانه، مست یار نیست</u>

25	<u>از زبان دوست گوید، آملی اسرار چند = لبك، هر دل قابل فهمیدن اسرار نیست</u>
26	<u>قلم آمد به فریاد و به دلدل = که تا حرف آورم از دفتر دل</u>
26	<u>بیا بشنو حدیث عالم دل = ز صاحب دل، حق راست منزل</u>
26	<u>چنان در حسرتم کز اخگر دل = همی ترسم که سوزد دفتر دل</u>
26	<u>رسیده کشتی عمرم به ساحل = نمی دانم از این عمرم چه حاصل</u>
26	<u>مرا شد دفتر دل پاره پاره = که دردم را چه درمانست و چاره</u>
26	<u>همی در آتش سوزان لهنم = که کمتر از سگ اصحاب کهنم</u>
26	<u>به سمالله الرحمن الرحیم است = که آن اصحاب کهنفست و زقیم است</u>
26	<u>جوانی گر در ایام جوانی = به پیری بگذرانند زندگانی</u>
26	<u>به عقلش از بدبها پاک باشد = به راه بندگی جالاک باشد</u>
26	<u>بیاض دفتر دل را تباهی = نداده است از سیاهی گناهی</u>
26	<u>شود پیر جوانی آن نکوفام = که بز دانش به فتنه می برد نام</u>
26	<u>به سبم الله الرحمن الرحیم است = که قبض و بسط بر اصل قویم است</u>
26	<u>بود دریای دل در بسط و در قبض = مر او را ساحل آمد حرکت تنض</u>
26	<u>اگر از لجت آبی سوی ساحل = تویی دریا دل آن انسان کامل</u>
26	<u>قلم از صنع تصویر معانی = به لوح دل دهد نقش جهانی</u>
26	<u>ز تصویرش اگر آید به تقریر = که را یارای تسوید است و تحریر</u>
26	<u>هزاران مثل آنچه دیده بند = تمثلهای آن بر دل نشیند</u>
26	<u>به سمالله الرحمن الرحیم است = که سنی نطفهای در نیم است</u>
26	<u>بین از قطره ماء مہینی = فرشته آفریده دل نشینی</u>
26	<u>نغز گفتار سبایی را بشنو از جان و دل = قبله کل نانویسا و ناخواناستی</u>
26	<u>حق تحلی در کتاب خویشتن بنموده است = لبك کو آن بندهای چشمدلش سناستی</u>
26	<u>اگر بودی کمال اندر نویسانی و خوانایی = چرا آن قبله کل نانویسا بود و ناخواناستی</u>
26	<u>دل بریان شدهام، حاصل عرفان من است = ارمغانست که از جانب جانان من است</u>
26	<u>واردانی که به دل می رسد از عالم غیب = روح و ربان من و روضه رضوان من است</u>
26	<u>آنچه دل گفت، بگو گفتهام از لطف اله = شاهد صادق من مصحف قرآن من است</u>
26	<u>ذکر و وحشت تنهایی و تاریکی نیست = نور قرآن محمد به دل و جان من است</u>
26	<u>لوح دل آملی اوآه = دارد صور ملائک الله</u>
26	<u>هر حکم که داد هر دل آگاه = سرلوحه حکم اسم الله</u>
26	<u>سوداگر اگر در او دل آسود = سودا همه سود دارد و سود</u>
26	<u>دل در حرم مطهر او = گل گردد و هم معطر او</u>
26	<u>هر دل که ولای وصل دارد = همواره هوای اصل دارد</u>
26	<u>موسی که هوای طور دارد = کی دل سر وصل حور دارد</u>
27	<u>ای درون دلم ترا خانه = ای که جان منی و جانانه</u>
27	<u>آشنایی جو تو مرا در بر = وای من بودم از تو بیگانه</u>
27	<u>دلی و دلیری و دلداری = تویی و تو، بجز تو افسانه</u>
27	<u>واله روی دلکشای توأم = همچو دیوانگان فرزانه</u>
27	<u>جان شیرین و اشک شورم را = شورش و جوششی است مستانه</u>
27	<u>سرنهادم به آستانه تو = می خروشم بسان دیوانه</u>
27	<u>عطش من نمی شود آرام = از خم و از سو و پمانه</u>
27	<u>هفت دریا به کام آتش عشق = قطره شنمی تد روانه</u>
27	<u>چون بنالم به خود، که صنع توأم = گوهری شب چراغ بکدانه</u>
27	<u>چون بنالم ز خود، که افتادم = در سه جال طبع ویرانه</u>
27	<u>خسین از درد هجر می نالد = آن چنان که ستون خانه</u>
28	<u>نمی دانم در این حالت چه هستیم = که می خواهد قلم افتد ز دستم</u>
28	<u>چرا اهم جهد از کوره دل = چرا دل شد جو مرغ نم بسمل</u>
28	<u>ز قریش عقل را حیرت فزونست = ز نعدم دل همی عرقاب خونست</u>
28	<u>محنت قرب ز نعد افزون است = دلم از محنت قریم خون است</u>
28	<u>هیست در قرب همه بزم و زوال = نیست در نعد جز امید وصال</u>
28	<u>به سبم الله الرحمن الرحیم است = دلی نادلجمیاست و صمیمیاست</u>
28	<u>دلی را با دلی پیوسته سنی = دلی را از دلی بگسسته سنی</u>
28	<u>عجب احوال دلها گونه گون است = بیا بنگر که دلها چند و چون است</u>
28	<u>دلی چون آفتاب پشت ابر است = دلی مرده است، تن او را جو قیر است</u>
28	<u>دلی روشنیتر از آب زلال است = دلی تیرهتر از روی ذغال است</u>
28	<u>دلی استاره و ماه است و خورشید = دلی خورشید او را همچو ناهید</u>
28	<u>دلی عرش است و دیگر فوق عرشست = که فوق عرش را عرش جو فرشتست</u>
28	<u>دلی همراه با آه و این است = دلی همچو تنور آتشین است</u>
28	<u>دلی چون کوره آهنگران است = دلی چون قلعه آتشفشان است</u>
28	<u>دلی افسرده و سرد است چون یخ = سفر از مزبله دارد به مطبخ</u>
28	<u>تا دل اندر زخم زلف تو گرفتار شده است = کافری پیشه گرفته است و سبکیار شده است</u>

عشق از نظم کیانی که عیانست بگفت = سایه طلعت دلدار بیدار شده است	28
دل بی رنگ نود لوح معانی و صور = ورنه از رنگ هوا تیره و زنگار شده است	28
آن صوحی که زساقی نهانخانه عشق = به رسیده است شغای دل بیمار شده است	28
حمدلله که زفضل و کرم و رحمت دوست = دل غمدیده ما مطلع انوار شده است	28
حجاب چهره جان می شود غبارتم = خوشا دمی کزین چهره برده برفکنم	29
جمال بار ندارد حجاب = غبار ره نشان تا نظر توانی کرد	29
میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست = تو خود حجاب خودی ، حافظ از میان برخیز	29
به تن فرشی ، بهدل عرشی ، منم من = حجاب عرش دل شد برده تن	29
راز دل با تو چه گویم ، که تو خود راز دلی = کار پرداز دل و سوز دل و ساز دلی	29
بر سر سیدره و بر طوبی و بر شاهق طور = دانه و لانه و بال و پر و آواز دلی	29
قیض و بسطی که به عنقای دلایدهمهدم = جو دغیف است و صغیفش کهنه پروازدلی	29
به درستی دل بشکسته ماشد حرمت = آسفونا سرد غم که غمانباز دلی	29
دل دنبازه را دیده بنیابی نیست = که تو با جاه و جلالت نظرانداز دلی	29
دل یکی جدول دریای وجود صمدیست = کش تویی آن که هم انجام و هم آغاز دلی	29
مهبط کشتی جودتو بود، جودی دل = که جو نوحش ز در نوح سرافراز دلی	29
لیلة القدر دل ارنستی ای روزامد = پس چرا روز و شب اندر ره اعزاز دلی	29
رق منشور دل ونقش جمالاست و جلال = چشم بد دور! چه خوش نقش نظریاز دلی	29
خسینی سر و سامان و به سر منزل دل = دل و جان یاد فدایت که سبب ساز دلی	29
مرا دردی نهفته در درونست = که وصف آن ز گفتگو برونست	29
سی روز و سی ماه و سی سال = گذشته از من برگشته اقبال	29
که سیرگرم به قبل و قال بودم = یکی دل برده بی حال بودم	29
صَرَفْتُ الْعُمْرَ فِی قَبْلِی وَ قَالَ = اَجَبْتُ النَّفْسَ عَنِ كُلِّ سَوَالٍ	29
نمودم نقد عمر خویش تزیف = که اینک باشدم بسیار تألیف	29
چنان دل بر سر افلاک بستم = که عمری با محسّطی می نشستم	29
به عمری در پی جمع کتابم = کتاب من فزوده بر حجابم	29
جو با خودآمدمزان گیرودارم = بگفتم ای یگانه کردگارم	29
دلی کو با خدایش نیست مانوس = بیفند سرنگون چون ظل معکوس	29
در این دو روزه گیتی مرد عاقل = کجا دل می نهد بر حب و بر ظل	29
صا گو آن امیر کاروان = مراعاتی کند این ناتوان را	29
ره دوراست و باریک و تاریک = به دوشم می کشم بارگران را	29
سند این دل افسردهام را = سند این رخ چون زعفران را	29
هم دل و هم دلیر و هم جان و هم جانانهای = هم انیس و مونس رندان بی پرواستی	29
تن جو ساحل، دل جو دریا، یادت ای جانانهام = اندرین دریای دل هر لحظه گوهر زاستی	29
ار گشایی دیده دل را ز روی معرفت = در وجود پشهایی آنچه در عنقاستی	29
تن باید در خضوع و دل باید در خشوع = گر ترا میل صعود عالم آعلاستی	30
منیر افرشتگان و عرش رحمن است دل = دل به دست آور که دل سرمایه احیاستی	30
دل نود آبی که گیرد دمدم فیض خدا = ورنه آن دل نیست، سنگ هرزه خاراستی	30
دل نود آبی که در اطوار سیر خویشتن = در جهاد نفس شیر بنشه هیجاستی	30
هر چه شد اشکسته، از قدرش بکاهد بی شکلی = جز که دل چون بشکند، ارزندهتر کالاستی	30
خانه چون بشکست، از وی می گریزد اهلیت = خانه دل شد شکسته منزل مولاستی	30
دانش آن باشد که در علمالیقین ملک دل = جوشش اسرار حق را دمدم شایاستی	30
غافر و ساتر است و فاطر کل = کاسر و جابر است و حنّانا	30
بشکند دل که جا کند در او = آنش اشکستن اینش جیرانا	30
نیست دنیا مگر که خوف و خطر = دل از آن همجو بد لرزانا	30
لیکجوعشوق بهجوشآمده است = دلعاشق به خروش آمده است	30
باز زان نکته که در دل باشد = چه توان گفت که مشکل باشد	30
درس عشق است والقیابی نیست = لایق او دل هر جایی نیست	30
دفتر عشق، دل پاک نود = سر او در سر بی پاک بود	30
دل در خرم مطهر او = گل گردد و هم معطر او	30
هر دل که ولای وصل دارد = همواره هوای اصل دارد	30
موسی که هوای طور دارد = کی دل سر وصل حور دارد	30
لوح دل آملی آواه = دارد صور ملانک الله	30
باز زان نکته که در دل باشد = چه توان گفت که مشکل باشد	30
ای دل دنیا زده! آرام باش = در طلب زاد سیرانجام باش	30
مظهر اسماء و صفات است دل = با که خود آینه ذات است دل	31
بزم جهان را دل داناست شمع = جام جم است وهمهدراوست جمع	31
گر دل بشکسته به دست آوری = ماهی مقصود به شست آوری	31
دلی کو با خدایش نیست مانوس = بیفند سرنگون چون ظل معکوس	31
دل آن نود که دارد با چون تو دلریابی = سوز سحرگهی و آه و دم نهایی	31
خوش آن دلی که خود را اندر شیان و روزان = بنماید از ورود یگانگان شیبانی	31

تا ترك لذت تن ناکردهای ، چه دانی = معنی لذت جان در عیش جاودانی	31
بیشتاب تا رهی زین زندان تنگ و تازی = درذات تو فروزد انوار آسمانی	31
یا رب دل حسین را برگیر از میانش = جز بی دلی نداند خود عیش و کامرانی	31
از نسیم صهای عیسی دم = مردهها دسته دسته احیا شدند	32
یا به صورش دمید اسرافیل = رستخیز بزرگ بر باشد	32
از نهیش به لرزه از يك سو = همه اشجار باغ و صحرا شد	32
کاندران حال بوالعجب گفتی = کایت زلزلت هویدا شد	32
سوی دیگر هم از طبور و وحوش = بر زأواز و بر زغوغا شد	32
الوحوش خُشرت، تکویر = همچو والشمس و ضحیها شد	32
دو مؤذن اذان می گفتند = کز فصول اذان دل از جا شد	32
اگر خواهی که بایی پایه دل = به کار بندگی می باش کامل	32
اگر خواهی که بایی قرب درگاه = حضوری می طلب درگاه و بی گاه	32
اگر خواهی مراد خویش حاصل = ز باد حق مشو يك لحظه غافل	32
دل ندارد هر آن که این درگاه = شب ندارد حضور و بنداری	33
آن چنانی که زن به درد مخاص = گاه، شیون کناد و گاه زاری	33
دل آمد به اضطراب آن دم = من چه گویم چگونه بنداری	33
عشق دستم گرفت در آن حال = همچو مادر بداد دلداری	33
گفت: کای نورسیده فرزندم = وی ز اخلاق ناروا عاری	33
همه بار است و نیست غیر از بار = واحدی جلوه کرد و شد بسیار	33
آتش عشق آن چنانم کرد = باز در التهاب آمد دل	33
سیر و با آتش و زیانه شدم = همچو کودک بی بهانه شدم	33
طایر عشق چه طیرست که جز حته دل = نبود چینه او عقل حیرانا	33
آخر حسنا ز خود نکردی سفری = آخر به حریم دل نکردی گذری	33
در خلوت شب شکار می باید کرد = از بوالهوس کنار می باید کرد	33
دل را به حریم بار می باید برد = تن را به فدای بار می باید کرد	33
نگارا بدین بنده فرما نگاهی = که از درد حرمان خود، دل غمین است	33
خنگ آن که دارای قلب سلیم است = که آن دل هلا رشك خلد برین است	33
حمدلله که ز فضل و کرم و رحمت دوست = دل غمیده ما مطلع انوار شدهاست	33
دراهل زمانه، دل بیدار ندیدیم = زین مردم بیمار گذشتیم، علی الله	33
از حرف ندیدیم، بجز تیرگی دل = ناچار ز گفتار گذشتیم، علی الله	33
ای جغد خو کرده یا خرابه = ما در گلستان دل، هزاریم	33
ای غم تو غمام رحمت دل = هم تو منتهای همت دل	33
خنگ آن دل که خانه غم نیست = سرخوش اندر بساط ماتم نیست	33
کیستی ای پدید ناپیدا = کاین چینیست ز دل شدم شیدا	33
سیر من بایند تقدیرت = دل من در کمند تقدیرت	33
ما سرنهادیم در دست دلیر = تا که دل و سر بدهیم بکسیر	33
دل دادهام در دست نگاری = شیرین شمایل، گفتار شکر	33
ای دل منال از کس، و با درد خود بساز = بی درد روزگار چه داند که ناله چیست	34
مُهر دهن، کلید دل آمد، به گفت پیر = حاشا کمان رُود که ترا این مقاله چیست	34
دود دل است لبله قدر و دخان و قدر = اشمام در قرانت و مد و اماله چیست	34
بکفر قه به دنیا خوش و يك زمره به عقیبی = ما را دل غمگین از این به، هم از آن به	34
جو نَبُود نور علم بَعْدُ اللهُ = چه انبازی ز الفاظ وجه از گاه	34
نه بلکه نزد مردان دل آگاه = بقدر و قیمت افزونی استبا گاه	34
گفتمش در عذاب هجرانم = گفت در نعمت وصال همی	34
گفتمش می گدازم از دردم = گفت رو نزد اهل حال همی	34
گفتم از اهل دل در کجا پرسم = گفت در نزد ذوالجلال همی	34
گفتم از ذوالجلال چون خواهم = گفت وقت سحر بنال همی	34
روزگاری است گر ای دل نبود دمسازی = تو شکیبایی نما، پیشه بدین شیوه بساز	34
در جوانی آرزو بسیار بود = وای آن دل کو غافل از دلدار بود	34
دل یا وفاق و عدد همراز بود = یا محسوطی و اگر دمساز بود	34
باز ز خود در تب و تالم همی = سوخته دل دیده بر آیم همی	34
گوشه ابروی شب دل ربا = می کند از دور اشارت به ما	34
چهره شب باز جهان را گرفت = دل ز کغم باز امان را گرفت	34
بر بند بی تراخی در کار دل میان را = چندان که خیرهسازی از خویش تو امان را	34
محبوب دلکشایم از طلعتش کشاید = سنی به پای بوسش سرهای مهوشان را	34
دید ای دل شرف سوز سحرگاهی را = ز خداوند دل آبات دل آگاهی را	34
بنمودهاست و ربودهاست چنانی که میرس = تا که دیده است بر آورده دل آهی را	34
هر دم از عیشوه نو نور جمالش دارد = زهره سان رقص کنان از مه و تا ماهی را	34
بوالعجب صورت حق را به تباهی زدهایم = رو نگر نقش دل بنده اوّاهی را	34
حمدلله دل غمیده ما در ره دوست = شناسد سمّت امری و ناهی را	34

34	یابد که در عداد اولی اجنحه بُدی = سوی عروج ذروه دل بال و بر مرا
34	صاحبدلی کجاست که دل را دهم بدو = تا از جهان دل بکند یا خیر مرا
34	مهر مهوش چه عجب باغ حسین دل ماست = هرگزیش روی علاج و ره بهبودی نیست
35	شب تار است و بسی شب بره در پروازند = طلعت خورشید طلوع کرد دل آسودی نیست
35	دل غمدیده ما بر اثر عشوه دوست = عرصه نزهت خوبان جهان آمده است
35	هفت اقلیم دل از صدق کسی پیموده است = که در این بادیه بی نام و نشان آمده است
35	مژده ای دل که شب هجر به پایان آمد = بیک روح القدس از جانب جانان آمد
35	زان دلارا که در این باغ وجودت آراست = جنت ذات طلب کردی و خواهان آمد
35	آنچه در مزرع دل، تخم وفا کاشتهای = همه نور و همه حور و همه غلمان آمد
35	تن خاکی به سوی خاک روانست، ولی = دل عرشى به سوی عرش خرامان آمد
35	نجاتی که به جان می رسد از گلشن اُنس = دیده غنچه دل لاله حمرا دارد
35	درس حیرت حسین از پیر طریقت آموخت = لب فروبست و به دل شورش دریا دارد
35	مزدگانی که دلارام به دیدار آمد = بارها برده دل و دین و دگر بار آمد
35	خال هندوی تو را دل به عبت کرد هوس = لبک در چاه زنجذانت گرفتار آمد
35	گفت بی سوز و گدازت نیری راه به دوست = که نه هر سنگدلی قابل دیدار آمد
35	درج اسرار الهی دل آن آگاهی است = سر نگهداشت اگر تاج سر دار آمد
35	ای دل با به گلشن صدق و صفا رویم = بی کبر و بی ریا بسوی کبریا رویم
35	حب بقا که در دل اشیا سرشتهاند = خوش آن که در لقای فناى بقا رویم
35	تو که نزدیکتر از من به منی، می دانی = که من خسته دل از راه دراز آمدهام
35	همه جا کعبه عشق است و من از دعوت دوست = تا بدین کعبه به در خاک حجاز آمدهام
35	ار نباشد سوز دل، دل را چه سودی داشتن = بهر امید ثمر باید شجر را کاشتن
35	سینه می باید بُود گنجینه اسرار حق = ورنه انسانی در او اوهام را انباشتن
35	مهر مَهروبان حَسَن را دین و آسِن است و بس = کفر باشد مهر مَهروبان زدل برداشتن
35	چه خون دل که خورد باغبان تا که دهد = نهال باغ امیدش ثمر دقیقه دقیقه
35	دل فگار من و زلف چنبرین نگارم = کند حکایت از بگذر دقیقه دقیقه
35	که قدر لذت سوز و گداز را داند = فتد جو مرغک بی بال و پر دقیقه دقیقه
35	به کام دل برسیدن، شگفتیندارست = که می زند به تن و جان شیرر دقیقه دقیقه
35	گنجینه شیجراغ عالم = نور دل و دیدگان آدم
35	هر چند زدست خویش خستهاست = طرفی زحیات دل نیسته است
36	لیکن جو خدا کند خدایی = شاهنشاه دل شود گدایی
36	گاه ورقای فؤادش گرم در نغزیدعشق = زمزمه موسیچه بیان و نغمه موسیقار
36	دل ندارد خیر ز آن چه در سر اوست = ورنه با آشنا از چه بیگانه شد
36	به کام دل رسیدن آرزوست = که سالک را اسیر خویش دارد
36	عقل مدهوش جلال احدت شد و عشق = ز تماشای جمالش به خمار آمدهاست
36	لوح سیمندل نجم ز زرین قلمش = فص انگشتری دست نگار آمدهاست
37	همه عشق و همه شورم، همه عیش و همه سورم = که از آیات قرآنی به جانم هست
37	مخزنها
37	دل دانا حَسَن آن بیت معمورست کاندر وی = خدا دارد نظرها و ملائک راست مسکین ها
37	تا حَسَن زاب حیات عشق شسته لوح دل = دمدم از وی فرورد بر تو الله نور
37	تا به خال و زلف تو مرغ دلی در دام شد = کام خود را گرفت و خامش و آرام شد
37	اینکه زلف است، این چنین آرامش دلها بود = و آنکه خال است، آن چنان در لذات از او کام شد
37	دلخواه ما را داده به خود راه = الحمدلله الحمدلله
37	ماسم و دلبر چون شیر و شکر = همراز و همدم درگاه و بی گاه
37	نور حق جلوهرگر بود هرسو = دیدهها در غبار یعنی چه
37	زنگ بادل چه کرد، کو را نیست = راه سوی نگار یعنی چه
37	ندانم خواجه بیدار است یا نه = به درد من گرفتار است یا نه
37	بدان عهدی که با جانانه بسته = به عهد خویش ستوار است یا نه
37	مناع عشق را، در گاه و بی گاه = زجان و دل طلبکار است یا نه
37	ندانم آن سعید نیک فرجام = به فکر و ذکر دلدار است یا نه
37	ندانم خواهر نیک اختر من = سعادت را خریدار است یا نه
37	در اثناى مناجات شبانه = به یاد این دل افکاراست یا نه
37	ای خوش آن بنده دل آگاهی = دارد از حال خود سحرگاهی
37	گاه از شور خود کشید باهو = گاه از سوز خود کشید آهی
37	جیست رؤیای عارفانه او = رؤیت روی ماه تا ماهی
37	سر برآور ز جاه حرص و هوا = تا بسنی چه صاحب جاهی
37	به مجازات خویشتن شادی = که تویی آمر و تویی ناهی
37	زینت دل سکنه است و حضور = وای آن دل اگر بُود ساهی
37	تن بود یا وقار تا نبود = در حوادث جو برکه کاهی
37	دهنت زینتش بود بستن = از سخنهاى هرزه واهی
37	هیچ لهو و لعب بود در خلق = تا که باشی تو لایع و لاهی
37	دل به دلدار بایدت بودن = تا رسی آنچه را که می خواهی

37	<u>حسن اندر حضور خود دارد = بر سرش تاج عزت الهی</u>
38	<u>شد آغاز سخن از دفتر دل = ز دل افتادها در کار مشکل</u>
38	<u>که این دفتر نباید کرد یازش = نشاید بر ملا بنمود رازش</u>
38	<u>میرس از من حدیث دفتر دل = مکن آوارهام در کشور دل</u>
38	<u>مشورانش که چون زنبورخانه است = زبس از ترغم در وی نشانه است</u>
38	<u>چو دیوانه که در زنجیر بسته است = خَسَنازدست دل بیوسنه خسته است</u>
38	<u>نیارم شرح دل دادن که چونست = چه وصف آن زگفتگو بیوست</u>
38	<u>هر آن چه بشنوی از سش و از کم = نه آن وصف دل است والله اعلم</u>
38	<u>نه آن وصف دل است ای نوردیده = که دل روزاست ووصف آن سپیده</u>
38	<u>چو حرف اندک از بسیار آمد = چو يك دانه ز صد خروار آمد</u>
38	<u>بَر صاحبِ دل نما اقامت = نماید وصف دل را تا قیامت</u>
38	<u>زدل بسیار گفتی و شنیدی = شب دیوانه دل را ندیدی</u>
38	<u>شب دیوانه دل يك طلسم است = که تعریف شیرون از حدّ و رسم است</u>
38	<u>ادب چو کردی نفیس بی ادب را = گشایی این طلسم بوالعجب را</u>
38	<u>دل دیوانه رُند جهانسوز = چو شب آید نخواهد در پتیش روز</u>
38	<u>نمی دانم چه تقدیر و قضای است = دلم را با دل شب آشنایی است</u>
38	<u>نوای سینه و نای کلوم = برآرد از دل شب های و هوم</u>
38	<u>زبس معشوق شیرین و غبور است = دل بیچاره نزدیک است و دور است</u>
38	<u>چو روی خور فرو شد از کرانه = دل دیوانه ام گیرد بهانه</u>
38	<u>چو بند شب بره آید به پرواز = نماید ناله شیکرش آغاز</u>
38	<u>که در شب شب بیره پرواز دارد = ز پروازم چه چیزی باز دارد</u>
38	<u>بُود آن مرغ دل بی بال و بی پر = که شب خو کرده با بالین و بستر</u>
38	<u>دلی کو لبلل گلزار بار است = شب او خوشتر از صبح بهار است</u>
38	<u>شب آید تا که انوار الهی = بناید بر دل پاک از تهای</u>
38	<u>شب آید تا که دلدرمُحِق و درطَمَس = نماید سورت «واللیل» را لمس</u>
38	<u>خوش باشد سخن از دفتر دل = از آن خوشتر وطن در کشور دل</u>
38	<u>به امید بنای خانه دل = گرفتم خوی با ویرانه دل</u>
38	<u>به بسم الله بکشا دفتر دل = که بینی عرصه پهناور دل</u>
38	<u>ترا تا آینه زنگار باشد = حجاب رؤیت دلدار باشد</u>
38	<u>شبی خلوت نما با دفتر دل = بسن در دفترت داری چه حاصل</u>
38	<u>به نور حق دلت گردد منور = زیانت هم به ذکر او معطر</u>
38	<u>به حق می گویمت ای یار مقبل = که قرآن است تنها دفتر دل</u>
38	<u>زما صدها هزاران دفتر دل = به يك حرفش نمی باشد معادل</u>
38	<u>بُود هر دفتر دل در حد دل = ازین دل تا دل انسان کامل</u>
38	<u>مگر از خضر فرخ فام آگاه = رها کردی دلا از ماسوی الله</u>
38	<u>در آن مشهد نه دنیا و نه عقبی است = فلیله الآخرة و الأولى است</u>
38	<u>قلماز آتش دل زد زبانه = سوی بسم الله و کن شد روانه</u>
38	<u>چو با تن ها و با تنها نشینی = بحر روی دل آرایش بینی</u>
38	<u>دل هر ذره‌ای حبّ بقاء است = مر او را نفرت از حرف فناء است</u>
38	<u>بود حبّ بقا مهر الهی = که خورده بر دل مه تا به ماهی</u>
38	<u>که این خوان خوانین الهی است = چه آن را دل بر سوز و آهی است</u>
38	<u>بلی این سفره خاص است، نی عام = غذایش را نباید بخته، نی خام</u>
38	<u>برین خوان آن کسی بنشسته باشد = که می باید دلش بشکسته باشد</u>
38	<u>ترا حبّ مقام و جاه دنیا = فرود آورده از اعلی به ادنی</u>
38	<u>قیساوت بر دل تو حیره گشته = دو دیده تیره و سر خیره گشته</u>
38	<u>سیقط گفتن چو بر تو حیره گردد = ترا آینه دل تیره گردد</u>
39	<u>چو دل شد تیره، آثار تو تیره است = چو سِرّ باب و فرزند و نیره است</u>
39	<u>اگر اندر دلت ریب و شکی نیست = صراط مستقیم پیش از یکی نیست</u>
39	<u>قلم آمد به فریاد و به دلدل = که تا حرف آورم از دفتر دل</u>
39	<u>به بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِیم است = دلی کو اعظم از عرش عظیم است</u>
39	<u>با بشنو حدیث عالم دل = ز صاحبِ دل که دل حق راست منزل</u>
39	<u>امام صادق آن بحر حقایق = جنین دروصف دل بودهاست ناطق</u>
39	<u>که دل یکتا حرم باشد خدارا = پس اندر وی مده جا، ماسوی را</u>
39	<u>بُود این نکته تخم رستگاری = که باید در زمین دل بکاری</u>
39	<u>پس اندر حفظ او کن دیده بانی = که تا گردد زمین آسمانی</u>
39	<u>حقایق را بچو از دفتر دل = که این دفتر حقایق راست شامل</u>
39	<u>نباشد نقطه ای در مُلک تکوین = مگر در دفتر دل گشت تدوین</u>
39	<u>خوش آن گاهی دل از روی تَوَلّی = شرف باید ز انوار تجلی</u>
39	<u>گرت تا آه و سوز دل نباشد = پیشیزی مر ترا حاصل نباشد</u>
39	<u>و با باشد دلم را این حواله = که بی ناله نگردد باغ لاله</u>
39	<u>دلا يك ره با ساز سفر کن = ز هرچه پشت آید، زان حذر کن</u>

39	که شاید سوی بارت بار بایی = دمامد جلوه های بار بایی
39	دلا بازچه تئود دار هستی = که جز حق نیست در بازار هستی
39	دلا از دام و بند خودپرستی = ترستی همچو مرغ بی پر هستی
39	دلا عالم همه الله نور است = باید آن که دایم در حضور است
39	ترا تا آینه زنگار باشد = حجاب دیدن دلدار باشد
39	دلا تو مرغ باغ کبربایی = بگانه مخرم سیر خدایی
39	دلا مردان ره بودند آگاه = زبان هر یکی اتی مع الله
39	شب ایشان به از صد روز روشن = دل ایشان به از صد باغ و گلشن
39	دلا شب را مده بیهوده از دست = که دردیجور شب آب حیات است
39	دلا شب کاروان عشق با بار = به خلوت رازها دارند بسیار
39	دلا خود را اگر بشکسته داری = دهن را بسته، تن را خسته داری
39	امیدت باشد از فضل الهی = که بکاره دهد کوهی به کاهی
39	چودلها را خدا از گل سرشته است = به دلها مهر بکدیگر نوشته است
39	دلت را با دل من آشنا کرد = نه تو کردی، نه من کردم، خدا کرد
40	گفتم چه بود معنی دل ای دلبر = گفتا که بود لوح معانی و صور
40	گفتم هوس دیدن روی تو مراست = گفتا که در آن لوح به خوبی بنکر
40	در فکر شبانه روح نیرو گیرد = چون ماه ز آفتاب بر تو گیرد
40	در فکر نشین که مرغ وحشی دلت = پرواز کنان جانب مینو گیرد
40	سرمایه رهرو حضور و ادب است = آن گاه یکی همت و دیگر طلب است
40	ناچار بود رهرو از این چار اصول = ورنه به مراد دل رسیدن عجب است
40	دلبر جو تویی، ز جز تو، دل بردارم = دل را چه کنیم، تا جو تو دلبر دارم
40	!ار شاخهای از طویی عشق تو شوم = در سابه خود هزار کوثر دارم
40	در خلوت شب شکار می باید کرد = از بوالهوسگی کنار می باید کرد
40	دل را به حریم بار می باید برد = تن را به فدای بار می باید کرد
40	آخر خستنا کشت تو را حاصل کو؟ = هشیار اگر تویی یکی غافل کو؟
40	دل داده به عاجل آنجانی که میرس = پس ساز سرای اند اجل کو؟
40	ز نهار دلا ز نفس رهن = کو اهرمن است نی برهن
40	با خلق خدای مهربان باش = دشنام مده و لو به دشمن
40	این نیمه شب است و ما و دلبر = بزم طرب است و ما و دلبر
40	وجد است و سرود عاشقانه = نای و جلب است و ما و دلبر
40	گپ هست ولی فروتر از همس = از لب به لب است و ما و دلبر
40	راز است نهان تر از نهانی = رمز عجب است و ما و دلبر
41	از ای آغاز دار هستی = تا ميم انجام الحمدلله
41	بار دلارام دل برد، از ما = آرام و آرام الحمدلله
41	دلارا ما دل دیوانهام ده = به صحرای غمت کاشانه ام ده
41	مقام کن سر قلب سلیم است = مقامی اعظم از عرش زمین است
41	سلام ما به قلب آفرینش = به مشکوة و سراج اهل بینش
41	ای الهی دل باک تو خورشید کمال = ای فروغ رهروان خطه حسن و جمال
41	از پیروی نفس مخط = دل از مقامش گردیده منخط
41	بگذشته عمر و نگذشته ایم ما = زین غول رهن زین گول خریط
41	باز دلم آمده در بیچ و تاب = انقلب بنقلب انقلاب
41	همجو گیاه لب آب روان = اضطرب بضطرب اضطراب
41	آتش عشق است کههدراصل وفرع = التهب بلتهب التهاب
41	نور خداست که درشرق و غرب = انشعب بنشعب انشعاب
41	آب حیات است که در جزء و کل = انسحب بنسحب انسحاب
41	شکر که دل موهبت عشق را = اتهب بتهب اتهاب
41	از سر شوق است که اشک بصر = انجلب بنجلب انجلاب
41	صنع نگارم بنگر بی حجاب = احتجب بحتجب احتجاب
41	سیر قدر از دل بی قدر دون = اغترب بغترب اغتراب
41	آملیا موعد بیک اجل = اقترب بقترب اقتراب
41	این بیکر شریف که نازکتر از دل است = صد پاره پاره بیکر انسان کامل است
41	انسان کامل و بشود ناقص این چنین = باری که این رزبه چه اندازه هائل است
41	از زخمهای کاری این رشک مهر و ماه = جای سرشک، خون دل از دیده نازل است
41	گر چشم ذوالجناب بیفتد بر این بدن = فریاد الظلیمه وی در مقابل است
41	بنیاد نهجرا بنمایم دعای خیر = حاشا گمان رود که مرا عقده در دل است
41	تا که دل صید کمند زلف مشکین توشد = لاجرم تسلیم راه و رسم و آیین تو شد
41	دشمن آتش نهاد خیره دل از خیرگیش = مستحق لعن و رجم و رد و نفرین تو شد
41	گرت فهم سخن گردید مشکل = به خواری منکر اندر دفتر دل
41	خداوندا نما باری خستین را = بر این منظومه نیک آرد سخن را
41	دلش را از بدیها پاک فرما = تنش را در رهت جلاک فرما
43	بشنو ز میر قافله ات با خیر کنم = گوید با که خاک سیاه تو زر کنم

ای که هوای نفس شده بایند تو = دست بگیرم وز هوایت بذر کنم	43
ای دور مانده از نظر باک عاشقان = از يك نظر توانمت اهل نظر کنم	43
ای گلخنی بیا که به گلشن در آرمی = با خود ترا به کعبه دل، همسفر کنم	43
ای ناچشیده لذت شرب مدام ما = گامی بزنی که کام تو شهید و شکر کنم	43
گر بگروی به اهل نظر گوسش همی = خواهم که خاکبای تو کجیل نصیر کنم	43
بالله اگر که من ز شراب طهور دوست = با از ثنای باده گساران حذر کنم	43
دارم امید بندگی پیر می فروش = شب را بذر ساقی فرخ سحر کنم	43
باشد بسی سخن که روا نیست گفتنش = به آنکه روی حرف بسوی دگر کنم	43
ترسم که راز دل اگر از دل به در شود = خود را به نزد مردم نادان سمر کنم	43
محض حق است آنچه حکایت شد از سخن = حاشا که من به وادی تسخر گذر کنم	43